

دانش‌پیان

امکان‌کاربردنی علوم انسانی و اجتماعی

ویژه نامه

نشریه علمی، تخصصی، پژوهشی علوم انسانی و اجتماعی
ویژه‌نامه فعالیت‌های ستاد توسعه فناوری‌های نرم و هویت ساز
شماره اول • مرداد و شهریور ۱۳۹۷ • ۶۱ صفحه

بررسی امکان کاربردی‌سازی علوم انسانی
با آثار و گفتاری از

رضا داوری اردکانی تکنیک و علوم انسانی
محمدامین قانع‌راد ناهم‌زمانی دانش در ایران
ابراهیم توفیق گذر از گفتمان گذار
نعمت‌اله فاضلی کارکردهای علوم انسانی در ایران
بیژن عبدالکریمی متافیزیک علوم انسانی

گزارشی از نقد کتاب

شرایط امکان علوم اجتماعی در فلسفه غرب و فلسفه
متاخر اسلامی



به نام او که دانای مطلق است

و قل ربّ زدنی علماً - بگو: پروردگارا بر علم من بیفزا

طه، ۱۱۴



نشریه علمی، تخصصی، پژوهشی علوم انسانی و اجتماعی

ویژه‌نامه فعالیت‌های ستاد توسعه فناوری‌های نرم و هویت ساز

صاحب امتیاز:

معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری

مدیر مسئول:

سورنا ستاری

سر دبیر:

پرویز کرمی

جانشین سردبیر:

حمید حیدری

دبیر تحریریه:

فاطمه مرتضوی

دبیر علمی:

عبدالله آقایی

اعضای تحریریه:

عبدالله آقایی، فاطمه مرتضوی، روح الله قاسمی

الناز فاطمی، محمدمامین حیدری، سید مسعود حسینی

طراح گرافیک و صفحه آرا:

سارا محمد کرمی

آدرس دبیرخانه: میدان ونک، خیابان ملاصدرا،

خیابان شیخ بهایی شمالی، کوچه لادن،

معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری، طبقه دوم شمالی.

تلفن سردبیری: ۰۲۱۸۳۵۳۲۴۷۷

پایگاه اینترنتی: www.stdc.isti.ir

آدرس الکترونیکی: stdc@isti.ir

شبکه اجتماعی: @appliedhumanities

پست الکترونیک سردبیری:

parvizkarami@yahoo.com

appliedhumanities@gmail.com

انتشارات: دانش بنیان فناوری

از تمام خوانندگان محترم، فناوران و اعضای محترم پارک‌های

علم و فناوری، شرکت‌های دانش بنیان و خلاق، مراکز فناوری و

شتاب‌دهنده‌ها دعوت به همکاری می‌شود. لطفاً نظرات، انتقادات

و پیشنهادات خود را به آدرس ایمیل نشریه ارسال کنید.

مجله دانش بنیان صرفاً بازنه نظرات و مقالات است و

مسئولیت مقالات آن بر عهده نویسندگان مطالب است.

۴ سخن سردبیر

۵ یادداشت جانشین سردبیر

۷ گزارش ماه:

مروری بر رویدادهای علوم انسانی در مرداد و شهریور

۱۲ یاد استاد

دکتر سید محمدمامین قانع راد و محمدعلی مرادی

۱۳ پرونده ویژه

امکان کاربردی‌سازی علوم انسانی

۱۴ یادداشت دبیر پرونده

امکان کاربردی‌سازی علوم انسانی در ایران

۱۶ مروری بر آراء داوری اردکانی درباره علوم انسانی

تکنیک و علوم انسانی

۲۴ در گفت‌وگو با بیژن عبدالکریمی

متافیزیک علوم انسانی

۳۰ مروری بر آراء ابراهیم توفیق

گذر از گفتمان گذار

۳۴ در گفت‌وگو با نعمت‌الله فاضلی

کارکردهای علوم انسانی در ایران

۳۹ گزارش کتاب

ناهمزمانی دانش در ایران

۴۳ گزارش کتاب

آسیب‌شناسی انتقادی علوم انسانی در ایران

۴۷ گزارش کتاب

سیر تجدد و علم جدید در ایران

۵۲ گزارش مقاله

ساختار در حال تغییر علم در کشورهای در حال توسعه

۵۶ گزارش خبری

گزارش نشست نقد کتاب «بررسی شرایط امکان علوم انسانی در

فلسفه غرب و فلسفه متأخر اسلامی»

۶۰ اینفوگرافی نظام ملی نوآوری

م سخن سر دپیر

این شماره از ویژه نامه «دانش بنیان» به «امکان کاربردی سازی علوم انسانی و اجتماعی در ایران» اختصاص دارد. وقتی از امکان یا امتناع امر یا پدیده‌ای صحبت می‌کنیم، شرایط فلسفی تحقق یا عدم تحقق آن را مدنظر داریم. به عبارت دیگر در «امکان کاربردی سازی علوم انسانی» بحث اصلی متمرکز بر این مهم است که تحقق یا فقدان شرایط تحقق علوم انسانی در جامعه ایران چیست.

سوالی که باید به آن اندیشید و پاسخ داد از دل تطبیق‌ها خود را بهتر نشان می‌دهد: چگونه می‌شود که در جامعه تکنیک‌زده‌ای مثل امریکا و با تمام بودجه‌های کلانی که صرف علوم سختی چون کامپیوتر یا امور نظامی می‌شود؛ علوم انسانی جایگاه خود را در ثبات و اثبات اهمیت خود می‌یابد؟ و در جامعه‌ای چون ایران با همه آن حساسیت‌های نظامی و همان نیاز مبرم به علوم سخت،

علوم انسانی سخیف، کوچک و تحقق نیافته نگریسته می‌شود؟

این شماره از «دانش بنیان» با پرسش‌هایی بنیادین به شرایط فلسفی و جامعه‌شناختی تحقق علوم انسانی پرداخته است و طیفی از دیدگاه‌های گوناگون از حیث امکان یا امتناع علوم انسانی را با کمک و از زبان صاحب‌نظران این حوزه مرور کرده است.

نکته حائز اهمیت در این مرور، روزنه کوچکی از امید به تحقق و امکان علوم انسانی است که بیش از هر چیز خودباوری و خویش‌اندیشی تاریخی را گوشزد می‌کند. که اکنون نیز رگه‌هایی از این نگاه تاریخی و درانداختن پرسش‌های بنیادین آغاز شده است. نشانه‌اش؟ همین که از روایت سوم شخص علوم انسانی کم‌کم وارد دوره روایت اول شخص علوم انسانی می‌شویم!

علم و ارتباطش با بقیه نهادها پرداخته می‌شود. اصطلاحات و رشته‌هایی مانند فلسفه علم، جامعه‌شناسی علم، اقتصاد علم و... ناظر بر همین وجه علوم انسانی هستند. در علوم انسانی است که رابطه علم با حیطه‌هایی مانند اقتصاد، سیاست، جامعه و غیره، سنجیده می‌شود. بنابراین، بعید نیست که مسئله «بحران» در علوم، همواره از سوی علوم انسانی مطرح می‌شود. گویی علم باید خود را در نسبت با بیرون از خود تغییر دهد. علوم انسانی در این مقام، علم‌العلوم هستند.

علوم انسانی همواره در کلیت و ارتباطش با سایر حیطه‌ها، معنای وجودی خود را پیدا می‌کند. موضوعات علوم انسانی همه، واقعیت بیرون هستند. اگر قرار باشد تعادل و رفت‌وبرگشتی میان نهاد علم و سایر نهادها برقرار شود، وظیفه اندیشیدن به این رابطه، بر دوش علوم انسانی است. موضع این مجله نیز بر مرزهای علوم انسانی است. یعنی جایی که قرار است علوم انسانی به سایر حیطه‌ها سرازیر شود؛ به حیطه‌هایی مانند سبک زندگی شخصی، صنعت، زندگی اجتماعی، سیاست‌گذاری‌های عمومی، تجارت، تولیدات هنری و... توجه به ارتباطات چندسویه بر این مرزها است که خود-نقادی علوم انسانی را ممکن می‌سازد: آیا این علوم در ایران توانسته‌اند با سایر حیطه‌ها ارتباطی فعالانه برقرار کنند و کارساز باشند؟ در کدام حوزه‌ها علوم انسانی در ایران فعال‌تر بوده و در کدام حوزه‌ها کاربردش مغفول مانده است؟ ضعف علوم انسانی در ارتباط با این حوزه‌ها به چه دلیل است؟ و بسیاری پرسش‌های دیگر، جست‌وجو می‌شوند.

بکارگیری واژه «کاربردی‌سازی» در اصطلاح «کاربردی‌سازی علوم انسانی» مبتنی بر اجباری بیرونی نیست؛ بلکه، ناظر بر کششی درونی در علوم انسانی است. قرار نیست نسخه‌ای از بیرون برای این علوم پیچیده شود یا برنامه‌ای دستوری

نشریه دانش بنیان، فرصتی برای «تأمل» در باب «کاربرد»های علوم انسانی در ایران فراهم می‌کند. «تأمل» در زبان فارسی، علاوه بر «اندیشه»، هم‌معنی درنگ است. گویی، هر اندیشه‌ای مستلزم بازایستادن است. بنابراین، در این نشریه قرار است که بازبایستیم و به «علوم انسانی» بنگریم؛ از نسبت خود با علوم انسانی و از نقش علوم انسانی در حیات کنونی‌مان، پرسش کنیم. آیا این «ایستادن» و «پرسیدن» مستلزم «کاری نکردن» است؟ هم آری و هم نه. آری از آن جهت که ما از «کار» دست می‌کشیم و می‌اندیشیم؛ اما، «نه» از این جهت که به پیشبرد «کار» می‌اندیشیم. بلکه، به این مسئله که چگونه می‌توان شرایطی برای «کارسازی» هر چه بیشتر علوم انسانی در ایران فراهم کرد، می‌اندیشیم.

در این مجله، قرار است از منظر علوم انسانی به علوم انسانی بیندیشیم. این امر، گونه‌ای خود-نقادی (Self-Criticism) است. علوم انسانی باز می‌ایستد و به خود می‌اندیشد؛ وضعیت تاریخی خویش را توصیف می‌کند؛ این وضعیت را نقد می‌کند و برای آینده خود برنامه‌ای می‌ریزد. آیا این امر همان جعل شعار «علوم انسانی برای علوم انسانی» نیست؟

علم همواره میل دارد که حیطه خود را مستقل کند. مانند هر امر دیگر، ایده آزادی تام از ضرورت‌های بیرونی، ایده‌ای به درازای تاریخ است. از این جهت علم نیز تمایل دارد تا خود را از استلزامات بیرونی خلاص کند و حیطه‌ای از آن خود و برای خود بسازد؛ حیطه‌ای دارای هنجارها و ارزش‌ها و قوانین خاص خود. پیشرفت در این حیطه مستلزم عمل به این قوانین و داوری اعضای همین نهاد است. شاید تخصصی شدن علوم (مخصوصاً علوم تجربی و تکنولوژیک) به همین سبب باشد. در الگوی کلاسیک‌شده علم «مرتون»، این امر تا حدودی توصیف شده است. اما، علوم انسانی همواره به «کلیت» امور می‌اندیشیده است. علم انسانی حیطه‌ای است که در آن به نهاد

و مکانیکی برای این امر تهیه شود. هدف، بازگرداندن پویایی و بازاندیشی به علوم انسانی است. اگر این پویایی فراهم شود، پنجره این علوم بر روی سایر حیطه‌ها بازتر می‌شود و این دانش می‌تواند نقش سیال خود را در جامعه ایفا کند. در این مجله قرار است تلنگری به چفت‌وبست‌های این پنجره‌ها زده شود، تجربه‌های جدید علوم انسانی معرفی شود و در وضعیت علوم انسانی ایران با توجه به این قابلیت‌های جدید بازاندیشی شود.

ایده «کاربردسازی علوم انسانی» و «تجاری‌سازی علوم انسانی» مدتی است در فضای علمی-سیاستی کشور مطرح شده است. واکنش فضای دانشگاهی ایران به این ایده‌ها غالباً منفی بوده است. اغلب اندیشمندانی که در این باب اظهار نظر کرده‌اند (که اتفاقاً تعدادشان نسبت به کل اعضا، ناچیز است و اغلب دانشگاهیان نسبت به این موضوع «بی‌تفاوت» بوده‌اند)، تصور گونه‌ای هجوم را در ذهن داشته‌اند که از حیطه دولت و بازار بر حیطه علوم انسانی روا داشته شده است. اگر نفس «هجوم» را درست بدانیم، باید حداقل اذعان کنیم که این هجوم فعلاً «نظری» بوده است و از قضا علوم انسانی همواره از هجوم‌های نظری (بخوانید بحران‌ها) به بهترین شکل برای تقویت هویت خویش استفاده کرده است. بنابراین، به خردورزی نزدیک است اگر اصحاب دانشگاهی به‌دور از عصبانیت و با تأمل و آرامش، به بازاندیشی بپردازند و از این هجوم‌ها بیشترین بهره را ببرند.

آنچه در میان این نزاع‌ها مغفول مانده، اصل موضوع است. قرار نیست همه شاخه‌های علوم انسانی هم‌زمان و به یک شکل و در یک سطح «کاربردی» شوند. قرار نیست تفاوت کاربردها و کارکردهای رشته‌ای مانند «فلسفه» با رشته‌ای مانند «اقتصاد» نادیده انگاشته شود. بعضی از این علوم مشخصاً نقش بازاندیشی و «تأملی‌شان» پررنگ‌تر است. یعنی ذاتاً بر «تأمل»، «درنگ» و فعلاً «انجام ندادن» تأکید دارند و

اصطلاحاً کاربردشان در «درنگ» و «تأمل» و فهم مقتضیات امور است تا انجام امور بهتر شود. بعضی از این علوم نیز بسیار بنیادی هستند و تغییر در آن‌ها دیررس؛ اما، اساسی است و کلیت اجتماع را دربرمی‌گیرد. کوچک‌ترین تغییری در این علوم بنیادی، باعث تغییری شگرف در عرصه جامعه می‌شود. هدف این است که این رشته‌ها در قالب نام کلی «علوم انسانی» به مقتضیات تاریخ و جامعه خود آگاه شوند تا باری از دوش جامعه خود بردارند. از نظر ما این خودآگاهی، عین کاربردی‌شدن است. در این خودآگاهی است که هر رشته علمی به اهداف و وظایف خویش در پیوند با جامعه نائل می‌شود. در مورد ایده «تجاری‌سازی» نیز این مطلب صادق است. نقشی که «فلسفه» در تسهیل «تجارت» دارد با نقش علمی مانند «مدیریت» یکسان نیست. مسئله، بر سر «وساطت‌ها» (Mediation) است. از قضا برخی از شاخه‌های علوم انسانی با نقد اصول حاکم بر «تجارت» و شیوه تعمیم آن‌ها در جوامع مختلف، می‌تواند در شکل‌گیری «تجارتی» پایدارتر و عادلانه‌تر مشارکت داشته باشند.

این شماره، گام اول ما در رسیدن به این اهداف است. در این شماره، پرونده «امکان علوم انسانی کاربردی در ایران» ارائه شده است. همان‌گونه که از نام این پرونده پیداست، سعی شده است با گذاشتن گامی به پس، استلزامات و شرایط «کاربردی‌سازی» علوم انسانی در ایران، بررسی شود. همچنین کوشش شده است تا این شرایط با توجه به وضعیت تاریخی علوم انسانی در ایران تحلیل شود. از این‌رو، مروری بر مهم‌ترین آراء و دیدگاه‌های اندیشمندان ایرانی در این موضوع انجام شده است.

در آخر، بر گشودگی «دانش بنیان» در پذیرش نظرات متخصصان و تحلیل‌گران درباره کاربردی‌سازی علوم انسانی، تأکید و همچنین از انتقادات، پیشنهادات و مطالب ارسالی، استقبال می‌کنیم.

حمید حیدری

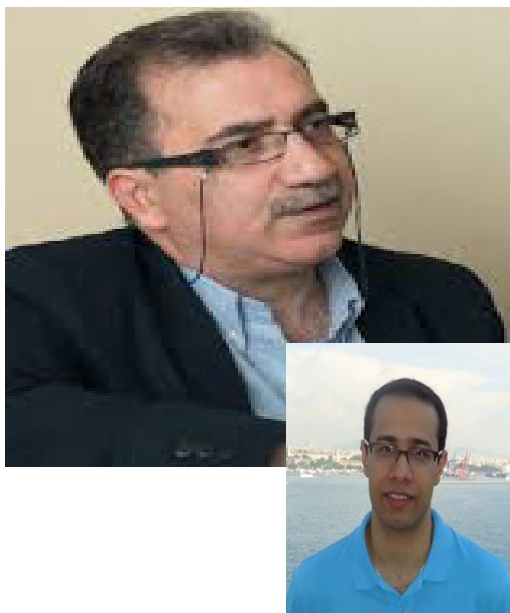
دبیر کارگروه کاربردی‌سازی علوم انسانی و اجتماعی



علوم انسانی در مرداد و شهریور

گزارش ماه

دانش‌نویان



مشتری یا شهروند مال ها از ما چه می سازند؟

مال‌ها از ما چه می‌سازند؟ سوژه‌هایی فاقد هرگونه کنش سیاسی؟ یا فضای مقاومت و کنش‌ورزی سیاسی را برای ما ممکن می‌کنند؟ این‌ها، پرسش‌هایی بود که در نشست «مشتری یا شهروند: مال‌ها از ما چه می‌سازند؟» از سلسله نشست‌های نقد پژوهش‌های شهری سه‌شنبه، دوم مردادماه، طیفی از پاسخ‌های جامعه‌شناسانه را به دنبال داشت.

در این نشست که به همت جامعه مهندسين مشاور برگزار می‌شد؛ زین‌العابدین سفرچی از «مال‌ها و ساخت سوژه متمیزه شده» گفت و پرویز صداقت «بحران مال‌ها در بستری از بحران‌های ساختاری جامعه» را مورد مذاقه قرار داد. همچنین ایمان واقفی درباره «مال‌ها و تغییر آگاهی

شهری در عصر نمایش» صحبت کرد. شاید دو دهه پیش درخصوص الگوی توسعه شهری و بحران‌های متعدد شهرسازی، هیچ‌گاه هیچ مهندسی، پرسش «چه باید کرد» را از یک جامعه‌شناس نمی‌پرسید؛ اما در نشست دوم مردادماه، طراحان و برنامه‌ریزان مهندس این نشست دست‌استمداد به سوی علوم انسانی و اجتماعی داشتند. این در حالی است که بی‌اعتنایی چنددهه‌ای به مداخله علوم انسانی و اجتماعی در امر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کلان کشور اکنون به وضعیتی بحرانی رسیده است. از طرفی فقدان مطالعات انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی، چونان دردی پر رنج بر پیکره جامعه، رد خود را گذاشته است؛ و از سوی دیگر علوم و مطالعات انسانی به دلیل بی‌مهری‌ها و بی‌التفات‌ها در سرعت و قدرت اثربخشی‌اش، نحیف به نظر می‌رسد. متن کامل گزارش این نشست در سایت بُردار در دسترس است.

علم دینی؛ جدال‌ها و جدل‌ها

سه روز پس از برکناری مهدی گلشنی از مدیریت گروه فلسفه علم دانشگاه شریف، روزنامه‌سازندگی گفت‌وگویی با وی ترتیب داد که به روشن کردن ابعاد مختلف «علم دینی» از نظر گلشنی، اختصاص داشت. در این گفت‌وگو مهدی گلشنی به صراحت از ایده علم دینی دفاع کرده بود.

این گفت‌وگو احتمالاً به دلیل برکناری پر سروصدای گلشنی و با توجه به اختلافاتش با ریاست دانشگاه شریف که یک هفته پس از برکناری گلشنی در سمت خود ابقا شد؛ واکنش‌های بسیاری را در فضای مجازی به دنبال داشت که برخی از واکنش‌ها مربوط به چهره‌های شناخته‌شده‌تر حوزه علوم انسانی بود.

اولین واکنش رسمی از سوی مقصود فراستخواه بود که تنها یک هفته بعد، تعبیر علم دینی را «پذیرفتنی» ندانست و آن را حاوی «تناقض» خواند. به زعم فراستخواه «ادعای علم دینی، نامعقول، زیان‌بار و غیراخلاقی است» و دلایل غیراخلاقی بودن این تعبیر را برشمرد. در زنجیره واکنش‌ها محمدتقی موحدابطحی بی‌غرض‌ترین حلقه زنجیره واکنش‌ها در این ماه بود که در مقاله‌ای مطرح کرد «دکتر فراستخواه با تقریری از علم دینی که در آراء دکتر گلشنی از آن یاد شده است، کاملاً همسو است!»

گروه بُردار گزارش کاملی از این جدال قلمی را با عنوان «گفت‌وگوهایی پیرامون علمی دینی» در وبسایت خود قرار داده است.





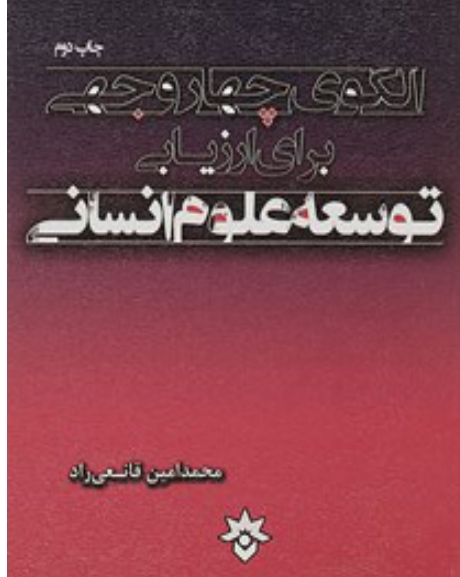
نخستین کارگاه کار آفرینی علوم انسانی برگزار شد

نخستین دوره از کارگاه‌های کارآفرینی در علوم انسانی با عنوان «مبانی کارآفرینی در علوم انسانی» پنج‌شنبه، ۲۵ مردادماه، توسط گروه بُردار برگزار شد.

این کارگاه که با همکاری ستاد توسعه فناوری‌های نرم و هویت‌ساز و مساعدت معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری برگزار می‌شد؛ با سه سرفصل کلی شامل «شخصیت‌شناسی»، «تیم‌سازی»، «نوآوری» و «خلق مزیت» با ارائه امیرحسین اکرمی، مدرس منابع انسانی کارآفرینی؛ مسعود آقائی ساداتی، مدرس کارآفرینی حوزه هنر و علوم انسانی؛ سهیل پایدار، مدیر شتاب‌دهنده آبییک و مدرس حوزه مدیریت تکنولوژی و نوآوری، انجام شد. گروه بُردار گزارشی مفصلی از برگزاری این کارگاه ده ساعته و تمرینهای عملی آن را بر خروجی پایگاه خود در دسترس علاقمندان قرار داده است.







یاد استاد

۲۴ خردادماه فقدان استاد گرانقدر جناب آقای دکتر سید محمدمین قانعی راد را به سوگ نشستیم؛ فقد ناگهانی استادی که بینش جامعه شناختی و منش دموکرات را در عمل معنا بخشید و زیست. او نمونه‌ای مثال‌زدنی از تعهد و اخلاق بود که دغدغه‌مندانه جامعه خویش را معنایابی و معنادهی می‌کرد.

همچنین ۳۱ تیرماه محمدعلی مرادی، پژوهش‌گر علوم انسانی و دانش‌آموخته فلسفه، درگذشت. مرادی دانش‌آموخته فلسفه، جامعه‌شناسی و اسلام‌شناسی از دانشگاه برلین بود که جایگاه خود را نه در دانشگاه،

بلکه به بیان خودش در کرانه دانشگاه تعریف کرده بود. و از همین کرانه‌ها دیوژن‌وار با رویکردی محیط‌زیستی، مباحث توسعه کشور را رونق می‌بخشید. مدعای مرادی در امکان توسعه جامعه، گفت‌وگو میان سه جریان اسلام‌گرایان، تجددگرایان و محیط‌زیستی‌ها بود.

گرچه مرادی اهل تقریر و ثبت نبود، اما تصویر او با کوله‌پشتی همیشگی‌اش، به عنوان خاطره‌ای در ذهن علوم انسانی و اجتماعی معاصر حک است. گروه‌بردار فقدان اساتید خود را به وابستگان و دلبستگان معظم آن بزرگواران و نیز به خانواده علوم انسانی کشور تسلیت عرض می‌کند.





پرونده این شماره

امکان کاربردی
سازی
علوم انسانی

دانش‌پژنان

امکان علوم انسانی کاربردی در ایران

یادداشت دبیر پرونده

علم» است و هنوز در زندگی ایرانیان ریشه ندوانده است. از نظر دآوری این علوم در خاستگاه خود در حکم شاخ و برگ‌هایی هستند بر درختی که ریشه‌اش در زمین متافیزیک غرب است و بنابراین کارکرد خود را نیز در همین زمین پیدا می‌کند. بنابراین استقرار علوم انسانی و کاربردی‌سازی آن از نظر ایشان به موازات فرآیند مدرن شدن روی می‌دهد. این نگاه، کم‌وبیش در مصاحبه دکتر عبدالکریمی (نوشتار بعدی این پرونده) نیز آشکار است. ایشان نیز رشد و توسعه علوم انسانی را بر زمینه هستی‌شناسی مدرن ممکن می‌داند. از نظر ایشان نیز نهادهای مدرن (از جمله نهاد علم) در ایران تنها تقلید یا روگرفتی از آن نهادها در غرب متجدد هستند. رویکرد هر دو استاد، فلسفی و پدیدارشناسانه است و موضوع بررسی آن‌ها «ماهیت» علوم انسانی و چگونگی نهادینه‌سازی آن است.

یادداشت سوم، گزارش کوتاهی از نقد دکتر ابراهیم توفیق بر سیطره گفتمان «گذار» بر ادبیات علوم انسانی و اجتماعی ایران است. در این گفتمان، جامعه ایرانی جامعه‌ای توصیف می‌شود که در حال گذار از گذشته سنتی خود به آینده‌ای مدرن است. در این پارادایم همواره وضعیت کنونی به وضعیتی میان سنت و مدرنتیه فروکاسته می‌شود. رگه‌های این گفتمان (گفتمان گذار) تاحدودی در آثار دکتر دآوری و

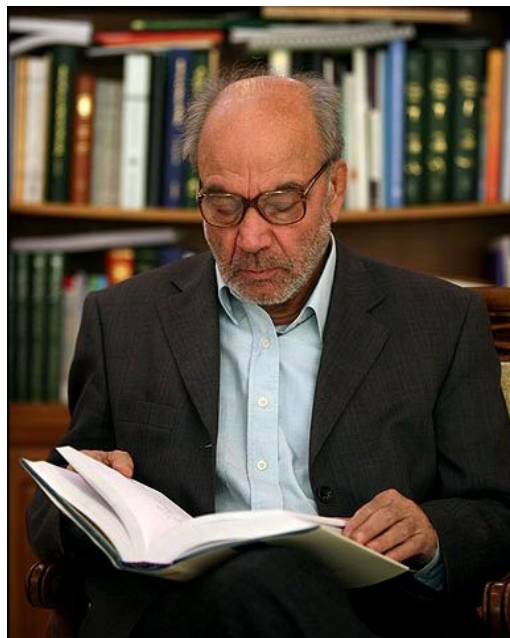
ایده «کاربردی‌سازی» علوم انسانی چندی است که در فضای علمی کشور مطرح و موجب مناقشات فراوان شده است. به نظر می‌رسد که این ایده، ناظر بر غیرکاربردی‌بودن یا کم‌تر کاربردی‌بودن علوم انسانی در ایران است. هدف اول این پرونده، بررسی این پیش‌فرض است. در فقدان بررسی‌های تجربی و دقیق درباره سنجش تأثیر پژوهش‌های علوم انسانی در ایران، در این پرونده کوشش شده است از زبان صاحب‌نظران این حوزه تصویری کلی از کیفیت کاربرد علوم انسانی در ایران ارائه شود. پس از این توصیف است که زمینه برای طرح این پرسش اساسی فراهم می‌شود: «چرا در کشور ما کاربرد علوم انسانی چنین بوده است؟»

به نظر می‌رسد که اجرای ایده کاربردی‌سازی علوم انسانی مستلزم پاسخ به چنین پرسش‌هایی است. در این پرونده با پرسش از وضعیت موجود علوم انسانی در ایران، «شرایط» و «لوازم» اجرایی شدن این ایده بررسی می‌شود. به عبارتی در این پرونده گامی به پس گذاشته می‌شود و «امکان» کاربردی‌سازی علوم انسانی در ایران مورد بحث قرار می‌گیرد. هر کدام از هشت نوشته این پرونده، وجهی از موضوع را آشکار می‌کنند.

نوشتار اول با نام «تکنیک و علوم انسانی» گزارشی است از آراء دکتر رضا دآوری اردکانی درباره وضعیت علوم انسانی در ایران. از نظر ایشان علوم انسانی در ایران تنها «روگرفت

تکنیک و علوم انسانی گزارشی از آراء داوری اردکانی درباره وضعیت علوم انسانی در ایران

نویسنده: عبدالله آقایی/دکترای پژوهش هنر دانشگاه هنر اصفهان



چکیده: موضوع علم و علوم انسانی جدید در آرای «داوری» به مسئله «تجدد» گره خورده است؛ از این رو، تبیین نظریات ایشان در باب جایگاه علوم انسانی در کشورهای در حال توسعه (مانند ایران)، ناظر به کیفیت تجددمآبی در این جوامع است. شاید بتوان پرسش تجدد و تجددمآبی را پرسش بنیادین اندیشه داوری دانست. از سوی دیگر باید توجه داشت که پرسش داوری از علوم انسانی و اجتماعی در ایران معطوف به «ضرورت» و «امکان» آن است. این پرسش، پرسشی بنیادین و معطوف به ماهیت وجود علوم انسانی و اجتماعی و شرایط تحقق آن در ایران است. بر این اساس، در این گزارش کوشش شده است با تشریح آراء داوری در باب ماهیت «تجدد» و نحوه مواجهه جامعه ایران با آن، زمینه مناسب برای فهم آراء ایشان درباره وضعیت حال و آینده علوم انسانی در ایران فراهم آید. مشخصاً این گزارش در پی واگشایی این پرسش است که «چگونه» علوم انسانی در ایران کارساز بوده و «چرا» کاربرد آن چنین بوده است؟

(اوتولوژیک) از تجدد تفاوت می‌گذارد. در نگاه موجودبین، غرب مدرن به عنوان مجموعه‌ای از اجزاء (مفاهیم، اشیاء و سیاست‌ها) تلقی می‌گردد. از این منظر می‌توان اجزاء «خوب» تجدد را از دیگر اجزایش منفک کرد و از آن‌ها استفاده نمود (داوری، ۱۳۸۹: ۳۹-۴۴). اما داوری نگاهی «وجودبینانه» به غرب دارد. از این منظر، غرب دارای وحدتی تاریخی است. از نظر داوری «این وحدت در نگاهی است که بشر به خود و به عالم می‌کند و در نسبتی است که میان بشر و وجود [هستی] برقرار می‌شود» (داوری، ۱۳۶۷: ۹۳).

تجدد، تکنیک و علم جدید

داوری، «تجدد» را بسط تام و تمام تاریخ غربی می‌داند. تاریخ غربی همان تاریخ متافیزیک است که از زمانه افلاطون تاکنون در سیری دو هزار و پانصد ساله، بر اندیشه غربی سیطره دارد. نهال تجدد در قرن پانزدهم و شانزدهم در این زمین رشد یافت (داوری، ۱۳۸۹: ۳). هنگامی که داوری از «غرب» سخن می‌گوید، بیشتر صورت متأخر آن (یعنی تجدد) را مدنظر دارد. از نظر داوری «غرب» نه یک «کل» بلکه «کلی و ماهیت» است. داوری با استفاده از اصطلاحات هایدگر میان دو دریافت موجودبین (انتیک) و وجودبین

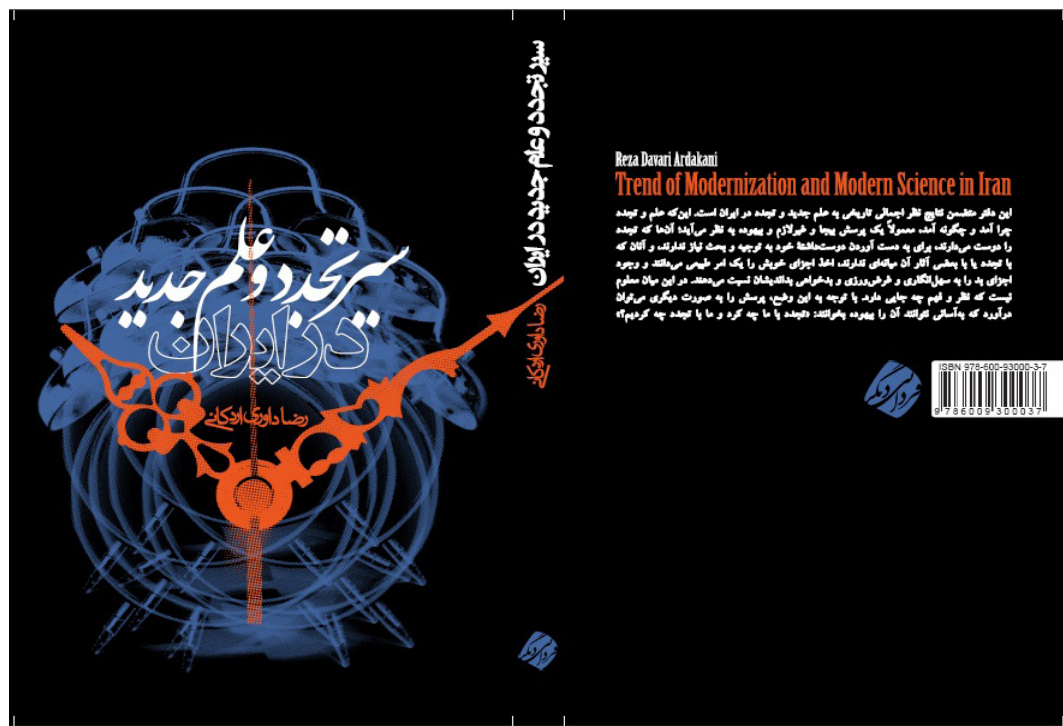
تجددمآبی [مدرنیزاسیون]، نه بگوید» (داوری، ۱۳۸۳: ۴). قاعدتاً ایران نیز از این طرح مستثنا نیست. از نظر داوری ما نیز در زمان و تاریخ تکنیک بشر، شریک هستیم (داوری، ۱۳۹۱: ۲۲۴). داوری اظهار می‌دارد که «ما در پایان تاریخ خود بودیم و اگر تاریخ دیگری آغاز نمی‌شد، راهی جز نابودی نداشتیم» (داوری، ۱۳۵۷: ۵۷). بدین ترتیب تاریخ ما ماده‌ای شد برای قبول صورت تاریخ غربی (همان: ۶۲).

تجدد وارونه و فرآیند اقتباس علوم در ایران

از نظر داوری در اروپا اندیشه و سودای تکنیک و غلبه بر موجودات، راه علم را گشود؛ درحالی‌که، اقتباس علم و تمدن اروپایی توسط اقوام غیرغربی از احساس نیاز به «اشیاء تکنیک» آغاز شد. این دو راه هر دو از تکنیک آغاز می‌شود، اما نباید میان «ذات تکنیک» و «اشیاء تکنیک» اشتباه کرد. بیشتر اقوام آسیایی و آفریقایی وقتی دیدند غرب به علمی تکنیکی و کارپرداز رسیده، طالب نتیجه آن (کالاهای تکنولوژیک) شدند. چنین فرآیندی را داوری «تجدد وارونه» می‌خواند (داوری، ۱۳۹۱: ۳۵).

از نظر داوری، «تکنولوژی» نقطه عطف این وحدت است. داوری تکنولوژی را محلی می‌داند که «تمامی تجدد» در آن جمع شده است. این تکنولوژی با قهر پیدا و پنهان در سراسر جهان در حال گسترش است (داوری، ۱۳۸۹: ۸۶). داوری نظریه هایدگر در باب تقدم هستی‌شناسانه تکنولوژی بر علم را می‌پذیرد و با زبان خود، این ایده را تقریر می‌کند که «نظر تکنیک» یا «طرح تکنیک»، مقدم بر علم جدید است. در طرح یا نظر تکنیک، طبیعت و هر آنچه پیش روی سوژه است به منبعی لایزال برای تعرض و استفاده، بدل می‌شود. علم جدید بر اساس چنین طرح و اندیشه‌ای، به وجود آمد. وقتی هایدگر (و به تبع آن داوری) از تقدم ماهیت یا طرح تکنیک بر علم جدید سخن می‌گویند، چنین منظوری دارند (نک: هایدگر، ۱۳۹۳).

داوری، طرح تجدد را جهان‌شمول می‌داند. وی اظهار می‌دارد که «اکنون یک تمدن غالب وجود دارد که همه اقوام و ملل جهان، کم و بیش در آن شریک هستند» (داوری، ۱۳۹۱: ۲۳۶). این تمدن، تمدن غرب متجدد است. از نظر ایشان «اکنون هیچ‌کس نمی‌تواند به طرح



در این فرآیند کشورهای در حال توسعه، مظاهر قدرت غرب متجدد را مشاهده می‌کنند و سعی در بازتولید این مظاهر می‌کنند؛ اما چون به اصل این قدرت که همان «طرح تکنیک» است راه نیافته‌اند، در توسعه قدرت خود ناکام می‌مانند (همان: ۳۶).

افتن نمونه‌هایی از دل‌بستگی مردم و دولت در ایران به مظاهر تجدد و کالاهای تکنولوژیک، دشوار نیست. این فرآیند از اواسط دوره قاجار شدت یافت. داوری در این زمینه عبارتی جالب توجه از مخبر السلطنه هدایت نقل می‌کند: «هم‌وطنان من نسبت به قدرت مطلقه ماشین، اعتقاد شبه‌عرفانی پیدا کرده‌اند» (همان: ۷۵؛ به نقل از بلوشر، ۱۳۶۹: ۱۵). تأسیس دارالفنون و شیوه برخورد این نهاد آموزشی با علم جدید، در چنین زمینه‌ای قابل فهم است. در این مدرسه طب، ریاضی، مهندسی، داروسازی و فنون نظامی تدریس و تعلیم می‌شد. محصلانی که از طریق این مدرسه به خارج اعزام شدند نیز عمدتاً در رشته‌های کاربردی و صنعتی درس خواندند (همان، ۲۴۲).

اما از زمان تأسیس دارالفنون تاکنون، نظام علمی ایران چندان توفیقی در تکنولوژیک شدن نداشته است. داوری این مسئله را پیش می‌کشد که چرا علی‌رغم تلاش و توجه به علمی که سودمند انگاشته شدند، سود چندان از این علوم پدید نیامده است؟ و اظهار تعجب می‌کند که چرا به این پرسش سودمند توجه نشده است (داوری، ۱۳۹۱: ۱۱۹)!. داوری در این زمینه تعبیر «جدایی علم از تکنولوژی» را به کار می‌برد.

از نظر وی این جدایی از نشانه‌های به هم خوردن تعادل در نظام کهن است. علم، آموختنی است و این قابلیت را دارد که از جهان و جایگاه خود انتزاع شود (داوری، ۱۳۹۱: ۱۰۰). علوم در کشورهای در حال توسعه چنین وضعیتی دارند. در

این جهان، علم و تکنولوژی را سازمان‌هایی خاص و جدا از یکدیگر اخذ می‌کنند و در حقیقت میانشان هیچ نسبتی برقرار نمی‌شود (داوری، ۱۳۹۱: ۱۹۳). با توجه به دیدگاه کلان داوری در باب تجدد و تکنیک به نظر می‌رسد این «جدایی» (جدایی علم و تکنولوژی)، ریشه در نحوه مواجهه جوامع در حال توسعه با «تجدد» و «طرح تکنیک» داشته باشد. از نظر داوری در اغلب کشورهای در حال توسعه و ایران، تجدد به مثابه مجموعه‌ای از عناصر پراکنده دریافت شد و نظم و وحدت غرب متجدد از نظر این جوامع پوشیده ماند (داوری، ۱۳۹۱: ۲۱۱). آنچه باعث تشدید این چرخه معیوب در این جوامع می‌شود، «غلبه اندیشه مکانیکی» است. این اندیشه، به مبانی تجدد بی‌توجه است. در این اندیشه هر کاری و رسیدن به هر مقصودی در هر جا ممکن است و برای رسیدن به مقصد، راه‌یابی لازم نیست و بحث و نظر و پرسش از شرایط و امکان‌ها و مشکلات، مانع کار و بازدارنده از راه تلقی می‌شود (داوری، ۱۳۹۱: ۱۰۵).

علوم انسانی و توسعه

از نظر داوری در غرب پیشرفت تاریخی مسیری کم‌وبیش طبیعی و ارگانیک داشت. این توسعه، اصطلاحاً «درون‌زا» بود و به برنامه‌ریزی نیاز نداشت. در غرب، علوم انسانی و اجتماعی زمانی به وجود آمدند که در مسیر پیشرفت جهان متجدد مشکلاتی پیش آمد و آثار بحران در تاریخ غربی پیدا شد (داوری، ۱۳۹۱: ۲۱۶). وظیفه اصلی این علوم در غرب، پاسداری و حفظ نظام تجدد بوده است. اما وضعیت علوم انسانی و اجتماعی در جوامع در حال توسعه، کاملاً متفاوت است. از نظر داوری در این جوامع پیش و بیش از هر چیز به طراحی نقشه راه نیاز است. این وظیفه بر دوش



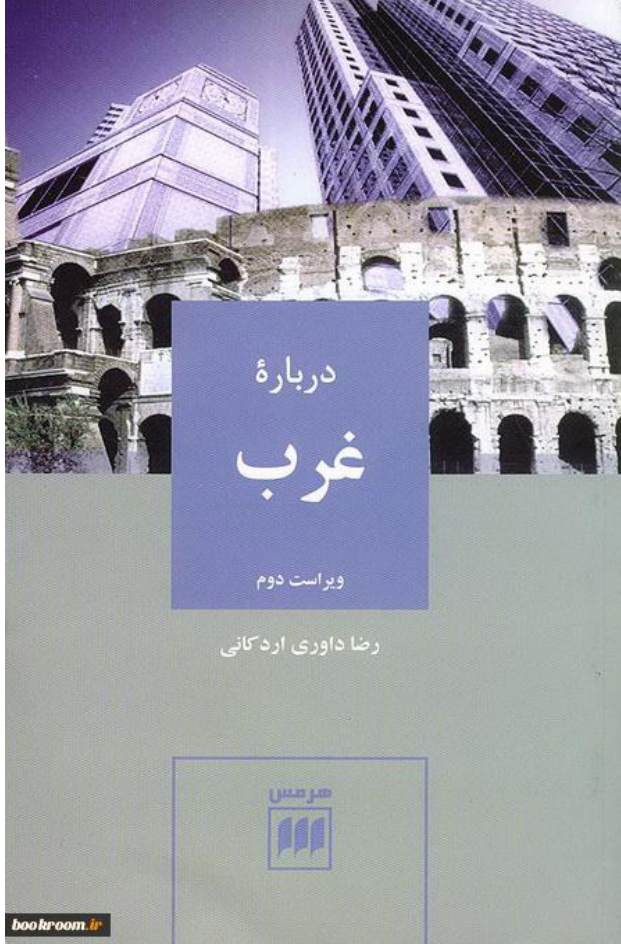
علوم انسانی است. این علوم هستند که می‌توانند شرایط و دشواری‌های این راه را تبیین کنند (همان). بنابراین، در جامعه ما که علم^{۱۰} رشد ارگانیک ندارد و باید با برنامه‌ریزی پیش برده شود، علوم انسانی مقدم است (داوری، ۱۳۹۱: ب: ۲۱۳).

از سوی دیگر داوری انتقاداتی جدی به جریان علوم انسانی در کشور دارد. داوری اظهار می‌دارد که علی‌رغم وجود اضطراب‌های فراوان و حوادث بزرگ در منطقه و کشور ما، «تقریباً هیچ» پژوهش تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در ایران صورت نگرفته است و بیشتر تولیدات این علوم به «بیانیه‌های سیاسی» می‌مانند (داوری، ۱۳۹۱: ۱۰). از نظر داوری، این علوم از سدسال پیش جز در موارد خاص و استثنایی به کار نیامده است (همان: ۱۵). داوری در تبیین این شرایط اظهار می‌دارد که «ظاهراً دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی ما هنوز در مرحله آشنایی با آثار و پژوهش‌ها و آراء پیشروان خویش هستند و بدین جهت، بیشتر به مباحث نظری کلی می‌پردازند» (همان).

این در حالی است که جهان اجتماعی و فرهنگی توسعه‌نیافته، پر از مسئله است. حتی به نسبت علوم فنی و مهندسی، پژوهشگران این حوزه کمتر با معضل «تکراری بودن» مواجه هستند. زیرا لازم نیست مسیر پیموده شده تاریخ علم و تکنولوژی غرب را از سر بگذرانند. از نظر داوری، نفس وجود چنین جهانی، خود «مسئله» بزرگی است که درباره آن تفکر و تحقیق نشده است (همان: ۱۲۵). از نظر داوری مسئله اصلی در این جهان، «مسئله‌یابی» است؛ زیرا معمولاً گردش کارها به گونه‌ای است که به طرح مسئله مجال نمی‌دهد (همان: ۱۲۶).

به اعتقاد داوری، علوم انسانی در جهان توسعه‌نیافته نمی‌تواند از خود دفاع کند؛ زیرا روگرفت علم است.

روگرفت علم، علمی است که در عالم زندگی مردمان ریشه نکرده است. این علم به جای آنکه فهم و زبان را جان و نشاط بخشد، آن را ضعیف و پریشان می‌کند. چنین علمی، نیروی تصرف و تغییر ندارد؛ اما می‌تواند فرهنگ‌های غیرغربی را از کار بیاندازد (همان: ۹). این امر، خلاف وظیفه علوم انسانی در کشورهای متجدد است. اگر در غرب، گسیختگی و پراکندگی و بی‌انظامی وجود دارد، مربوط به پس از استقرار تجدد و از آثار پایان آن است. علوم انسانی و

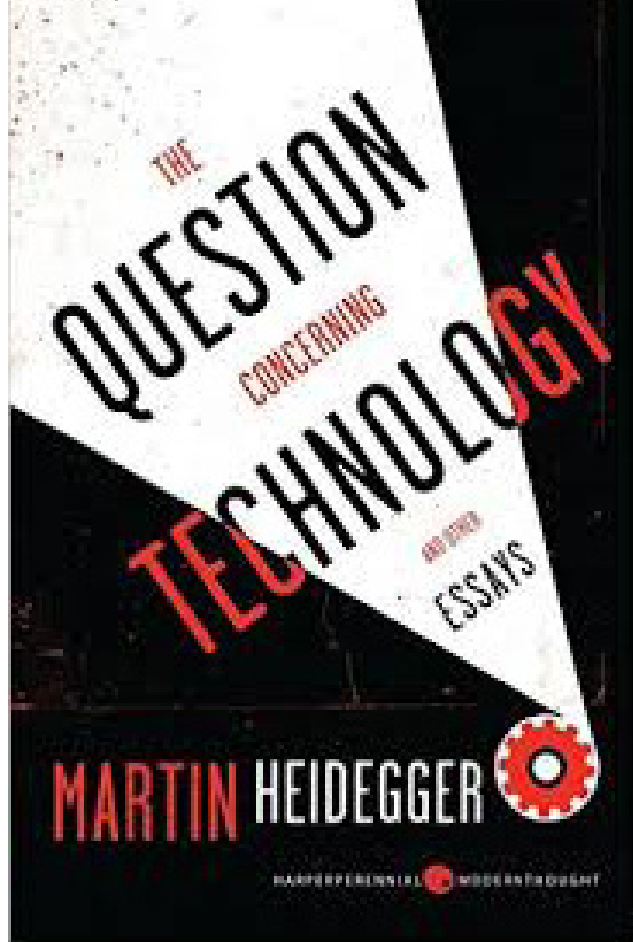


نقد ایده علوم انسانی بومی و اسلامی

مسئله بومی‌سازی و اسلامی‌سازی علوم انسانی در ایران همواره مورد توجه داوری بوده است. بخش مهمی از یادداشت‌های وی درباره وضعیت علوم انسانی در ایران، به تبیین این مسئله اختصاص یافته است. از نظر داوری، صاحبان علوم انسانی نباید با بی‌اعتنایی از این قضیه بگذرند؛ زیرا این امر اکنون به صورت یک مسئله اجتماعی یا لاًقل یک شبه‌مسئله درآمده است و باید در باب آن تأمل کرد (داوری، ۱۳۹۱: ۱۹).

علم بومی از نگاه داوری باید در حوالی مرزهای کنونی دانش شکل گیرد. این علم گسترش مرزهای فعلی علم است، نه بیرون رفتن از دایره آن (داوری، ۱۳۹۱: ۲۲۱).

اجتماعی در آن‌جا، وظیفه پاسداری از تجدد در مقابل این آشوب‌ها و بحران‌ها را دارد؛ درحالی‌که، آشفستگی و پریشانی جهان توسعه‌نیافته قبل از نظم مدرنیته و ناشی از ناتوانی در تحقق آن است. بنابراین، کار علوم انسانی در این جوامع برنامه‌ریزی برای متجددشدن و طی فرآیند توسعه است (داوری، ۱۳۹۱: ۴۵). البته باید در نظر داشت که این گفتار، خود واجد «دور» است. یعنی از یک‌سو در این جوامع، علم بدون برنامه‌ریزی، توسعه نمی‌یابد و از سوی دیگر برنامه‌ریزی نیز بدون علم میسر نیست. از نظر داوری این دور، «دوری باطل» نیست. تنها در صورتی این دور باطل است که ما فکر کنیم به هر نحو که بخواهیم، می‌توانیم علم را توسعه دهیم (داوری، ۱۳۹۳: ۹).



برآمده از نظام تجدد و طرح تکنیک هستند و از آن عالم، جدا نیستند.

البته از نگاه داوری امکان فراروی از تجدد و طرح تکنیک «ناممکن» نیست. بنابراین، امکان تحول در علوم انسانی ناظر به تغییر نسبتی است که میان آدمیان و جهان تجدد و تکنیک برقرار شده است. از نظر داوری این تغییر هنوز حتی مطرح هم نشده است (داوری، ۱۳۹۱: ۲۲۴).

از نگاه داوری اگر در کشور ما نیز نظم زندگی دیگری پدید نیاید و دریافته‌ها و رفتارهای ما همچنان بر مدار تجددمآبی بگردد، تحول در علوم انسانی و اجتماعی نه وجهی دارد و نه ممکن است (داوری، ۱۳۹۱: ۲۲۶). همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد از نگاه داوری «ما نیز در زمان و تاریخ و تکنیک

منظور از مرزهای کنونی دانش و علم، مرزهای علم و دانش جدید (مدرن) است. صورت درست بومی‌سازی، از پژوهش بر مسائل خاص جامعه و زندگی حاصل می‌شود. در ایران، این مرحله مستلزم فراتر رفتن علوم انسانی از حوزه آموزش به حوزه پژوهش است (همان: ۲۲۶). این در حالی است که کارساز بودن علوم انسانی و گسترش آن به حیطة پژوهش در کشور ما، هنوز آزموده نشده است (همان: ۳۹). بنابراین این امر (بومی‌سازی)، مستلزم رویکردی صبورانه نسبت به علوم انسانی است (همان: ۲۲۶).

به طور کلی تحول در علوم انسانی جدید از نگاه داوری مستلزم تحول در گذار از بنیادهای قوام‌بخش تجدد است. همان‌طور که پیش از این ذکر شد، از نگاه داوری این علوم

بشر شریک هستیم» (داوری، ۱۳۹۱: ب: ۲۲۴) و تاریخ ما اکنون ماده‌ای است برای قبول صورت غربی (داوری، ۱۳۵۷: ۶۲). به همین خاطر داوری، طرح بومی‌سازی در علوم انسانی در ایران را طرحی می‌داند که «متضمن مطلب چندان مهمی نیست و بیشتر حاوی الفاظ و عباراتی است که احیاناً ربطی به علوم انسانی ندارد» (داوری، ۱۳۹۱: ب: ۳۰۶).

ریشه دواندن و رشد علوم جدید، مستلزم شرایط روحی و فکری خاصی است. از نظر داوری رشته‌ای که وجود ما را به علم جدید پیوند دهد از ابتدا وجود نداشته و تاکنون به وجود نیامده است. آن گونه که داوری روایت می‌کند، قوام و بالندگی علم جدید در ایران منوط به شکل‌گیری «جامعه علم» است. در عالم توسعه نیافته، قوام و تأسیس جامعه علم به یک معجزه می‌ماند، ولی این معجزه محال نیست و وقوع آن به یک شرط جزئی نیاز دارد: ورود علم در نظم زندگی، یا پدید آمدن نظم علمی-تکنیکی.

این مطلب در مورد طرح علوم انسانی اسلامی نیز صادق است. از نظر داوری «علوم انسانی اسلامی با جامعه اسلامی و دینی به وجود می‌آید و اگر قرار باشد یکی از این دو بر دیگری تقدم داشته باشد، تقدم با جامعه است» (داوری، ۱۳۹۱: ۱۶). پدید آمدن جامعه دینی نیز موقوف و موقوف به پایان یافتن قدرت تاریخ غربی و بازگشت مردمان به ساحت قدس بر اثر قوت گرفتن تفکر دینی است (همان: ۱۷). علم جدید که ذاتش قدرت، تملک و استیلاست بر مبنای عرفانی و دینی قرار نمی‌گیرد و کسی این توانایی را ندارد که علم کنونی را از ریشه‌اش جدا کند و با ریشه دیگری پیوند زند (همان: ۱۸).

معجزه جامعه علم

داوری، مشخصه اصلی علوم را در ایران «آموختنی» بودن آن‌ها می‌داند. این وضعیت علم، مربوط به جوامعی است که خود وضع غربی را انتخاب نکرده‌اند یا به عبارتی غربی شدن جهان، آن‌ها را برگزیده است. این جوامع، از فهم علم غربی بهره اندکی دارند و فقط یادگرفتنی‌ها را می‌آموزند (داوری، ۱۳۹۱: ب: ۲۵۴). از نظر داوری، در کنار جریان «آموختن» علوم جدید می‌توان از نسبت و جریانی دیگر صحبت کرد. این نسبت، نسبتی بی‌واسطه است. در این نسبت علم در نظام زندگی وارد می‌شود و با وجود مردمان درمی‌آمیزد. گرچه این نسبت از جریان آموزشی علم منفک نمی‌شود و غالباً از عوارض آن است؛ اما، اهمیت و تأثیرش قابل قیاس با تأثیر آموزش نیست. استقرار مفهوم زیست‌شناسانه «تکامل» در نظم فکری ایرانیان، نمونه‌ای از این نسبت با علم است. از نظر داوری، فارغ از بحث‌های علمی و زیست‌شناسانه و مقاومت‌های بعضی حوزه‌های دینی با معنای این اصطلاح، اکنون تعبیر و مفهوم و معنی تکامل به عنوان یکی از مسلمات در زبان و گفتار مردم تبدیل شده است (داوری، ۱۳۹۱: ۲۳۲). داوری در این زمینه اظهار می‌دارد که «علوم انسانی و اجتماعی، شاید پیش‌تر از زیست‌شناسی، آثار و رسوب‌هایی در وجود ما داشته باشند» (همان: ۲۴۰).

وقتی علوم به صورت اقتباسی از زمینه اصلی خود جدا شده و آموزش داده می‌شوند، تناسب میان آن‌ها آشفتگی می‌شود. همین شرایط باعث می‌شود که میان علوم و کارکردشان فاصله افتد. به نظر می‌رسد که تأکید بر سودمندی علم و دریافتی ابزارگرایانه نسبت به آن، که خود معلول این وضعیت است، در تشدید این معضل سهم زیادی داشته باشد. از نظر داوری علم اکنون جزئی از وجود تاریخی

۱۳۹۱ب: ۲۲۲). در مقابل حالت «غربزدگی فعال»، حالتی است که در آن آگاهانه به مبانی و مبادی غرب نگریسته می‌شود و ارزش‌های جهان‌شمول آن، تاریخی دانسته می‌شود. این حالت، غربزدگی «پسندیده و جدی است» (داوری، ۱۳۵۷: ۶۵).

در غرب، علوم انسانی و اجتماعی زمانی به وجود آمدند که در مسیر پیشرفت جهان متجدد مشکلاتی پیش آمد و آثار بحران در تاریخ غربی پیدا شد. وظیفه اصلی این علوم در غرب، پاسداری و حفظ نظام تجدید بوده است. اما در جوامع در حال توسعه، پیش و بیش از هر چیز به طراحی نقشه راه نیاز است. این وظیفه بر دوش علوم انسانی است. این علوم هستند که می‌توانند شرایط و دشواری‌های این راه را تبیین کنند. بنابراین، در جامعه ما که علم رشد ارگانیک ندارد و باید با برنامه‌ریزی پیش برده شود، علوم انسانی مقدم است.

منابع:

- بلوش، ویرت. (۱۳۶۹). گردش روزگار در ایران. ترجمه کی‌کاووس جهان‌داری، تهران: انتشارات خوارزمی.
- داوری اردکانی، رضا. (۱۳۵۷). وضع کنونی تفکر در ایران. تهران: سروش.
- _____ (۱۳۶۷). فلسفه در بحران. تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۷۹). درباره غرب. تهران: هرمس.
- _____ (۱۳۸۰). تمدن و تفکر غربی. تهران: ساقی.
- _____ (۱۳۸۳). فرهنگ، خرد، آزادی. تهران: ساقی.
- _____ (۱۳۸۴). رساله در باب سنت و تجدید. تهران: ساقی.
- _____ (۱۳۸۹). ما و راه دشوار تجدید. تهران: رستا.
- _____ (۱۳۹۱). علوم انسانی و برنامه‌ریزی توسعه. تهران: فردایی دیگر.
- _____ (۱۳۹۱ب). سیر تجدید و علم جدید در ایران. تهران: فردایی دیگر.
- _____ (۱۳۹۳). «تولید ایده‌های نو در علوم انسانی». در علوم انسانی از دیدگاه صاحب‌نظران، تدوین فیروزه‌صغری، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی. هایدگر، مارتین (۱۳۹۳). «پرسش از تکنولوژی». در فلسفه تکنولوژی، ترجمه شاپور اعتماد، تهران: نشر مرکز.

ماست و اگر آن را وسیله می‌پنداریم، وجهش این است که هنوز علم از آن ما نشده است (داوری، ۱۳۹۱ب: ۳۲۰). تا وقتی که دانش را صرف وسیله برای رسیدن به مقاصد معلوم و متداول بدانیم، نمی‌توانیم به فهم شرایط تحقق علم پی‌بریم (داوری، ۱۳۹۱: ۱۲). فهم این شرایط است که ایجاب می‌کند که علم را لئفسه (برای خودش) طلب کنیم (همان: ۱۲۸).

ریشه دواندن و رشد علوم جدید، مستلزم شرایط روحی و فکری خاصی است. از نظر داوری رشته‌ای که وجود ما را به علم جدید پیوند دهد از ابتدا وجود نداشته و تاکنون به وجود نیامده است (داوری، ۱۳۹۱ب: ۹۰). آن‌گونه که داوری روایت می‌کند، قوام و بالندگی علم جدید در ایران منوط به شکل‌گیری «جامعه علم» است. در عالم توسعه‌نیافته، قوام و تأسیس جامعه علم به یک معجزه می‌ماند، ولی این معجزه محال نیست و وقوع آن به یک شرط جزئی نیاز دارد: ورود علم در نظم زندگی، یا پدید آمدن نظم علمی-تکنیکی (داوری، ۱۳۹۱: ۱۲۷).

این نظر داوری درباره «جامعه علم»، در پیوند مستقیم با نظر کلی وی در باب تجدید و تجددمآبی است. همان‌طور که پیش از این ذکر شد در نگاه داوری «تجدد»، سرنوشت تاریخی جهان است و همه جوامع به این تاریخ پرتاب شده‌اند. این حالت را داوری «غربزدگی» می‌نامد. در این معنا غربیان نیز غرب‌زده‌اند. حالت «غربزدگی» منفعل که مختص برخی جوامع در حال توسعه است، حالتی «انفعالی» است. در این حالت، جوامع مفتون «اشیاء تکنیک» غرب می‌شوند و ارزش‌های غربی را مطلق می‌انگارند (داوری، ۱۳۵۷: ۶۵). داوری، وضعیت این جهان را به «گرسنگ دهن‌آلوده یوسف ندریده» تشبیه می‌کند. یعنی نسبت این جهان با غرب، نسبت مهبجوری و آرزومندی است (داوری،

متافیزیک علوم انسانی

گفت‌وگو کننده: عبدالله آقایی / دکترای پژوهش هنر

دکتر بیژن عبدالکریمی فارغ‌التحصیل دوره دکتری فلسفه از دانشگاه علیگر هندوستان و دانشیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال است. پژوهش‌های عبدالکریمی عمدتاً در حوزه نقد سنت‌های فکری، فلسفه هایدگر، فلسفه فرهنگ و فلسفه سیاسی است. از وی کتاب‌ها و مقالات متعددی به چاپ رسیده است که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به کتاب‌های «ما و جهان نیچه‌ای»، «هایدگر و استعلا» و «هایدگر در ایران» اشاره کرد. این متن حاصل مصاحبه‌ای است که در دفتر ایشان انجام گرفته است.



به نظر شما کاربرد مؤثر علوم انسانی در جامعه ما مستلزم تحقق چه شرایطی است؟ به عبارتی امکان کاربرد طبیعی این دانش در کشور، مستلزم وجود چه بسترهایی است؟

کسی که دانش آموخته علوم انسانی است وقتی می‌خواهد درباره پدیدارهای انسانی-تاریخی صحبت کند در واقع هر جزئی از این کلیت اجتماعی و فرهنگی ما را انتخاب می‌کند تا درباره آن بیان‌دیشد و صحبت کند، گویی با یک کل روبرو است. یعنی درست مثل خاصیت هولوگرام می‌ماند. به این معنا که وقتی یک آینه شکسته می‌شود هر تکه‌ای از آن واجد خصایل آینه‌گی است. در مورد پدیدارهای انسانی، اجتماعی، تاریخی و تمدنی نیز چنین است. هر مسئله‌ای درباره آن‌ها کلیتی را پیش چشم می‌آورد. بنابراین وقتی شما می‌خواهید درباره نقش و جایگاه

علوم انسانی در کشوری مانند ایران صحبت کنید در واقع گویی همه مسائل فرهنگی-تمدنی-تاریخی ما را باید مورد اندیشیدن قرار داد و ریشه‌های مسئله‌مان را درباره وضعیت علوم انسانی در کشور دریافت. اگر بخواهیم مقدمه‌ای بر بحث بگوییم باید گفت که سرشت علوم انسانی چیست؟ علوم انسانی در واقع بخشی از نظام اپیستمیک جدید است. علوم انسانی جدید امری است که در یکی دو قرن اخیر شکل گرفته است. این علوم انسانی فقط و فقط در غرب متولد شد در هیچ جای دیگری از جهان، ما شاهد علوم انسانی نیستیم. یعنی شکل نگرفته است و اگر شکل گرفته است، از غرب رفته است. همه سنن تاریخی و همه فرهنگ‌ها-نمی‌گوییم که انسان‌شناسی نداشته‌اند، انسان‌شناسی اسطوره‌ای داشته‌اند، انسان‌شناسی دینی داشته‌اند، علم‌النفس داشته‌اند، انسان‌شناسی عرفانی داشته‌اند- اما انسان‌شناسی به معنای علوم عمدتاً تجربی جدید، بخشی از نظام اپیستمیک

علمی جدید است. این نظام اپیستمیک یعنی تفکر علمی، فقط و فقط در غرب شکل گرفته است. به بیان دیگر این نظام علمی جدید به تبع ظهور عقلانیت جدید بوده است. فهمی که چهره‌هایی مانند گالیله، نیوتن، تیکو براهه، کوپرنیک یا دکارت از عالم داشته‌اند، منجر به معنا و مفهومی از عقلانیت شد و در دل این عقلانیت بود که نظام علمی جدید شکل گرفت و در دل این نظام علمی است که علوم انسانی تجربی جدید مانند جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و علم اقتصاد شکل گرفته است. لذا شما علوم انسانی جدید را در جایی دارید که نظام اپیستمیک علمی را دارد و نظام اپیستمیک علمی را در جایی دارید که عقلانیت جدید در آنجا ظهور پیدا کرده است و عقلانیت جدید صرفاً در نظام متافیزیک یونانی شکل گرفته است. عقلانیت جدید، نظام علمی و علوم انسانی را در هیچ یک از سنن تاریخی دیگر نمی‌بینید. در دیگر سنن تاریخی، فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر مانند خاور دور، چین و ژاپن، علوم انسانی به نحوی وارداتی بوده است.

همه کپی‌برداری از غرب است و در هیچ کدام از این جوامع علوم انسانی آن اصالت و خلاقیتی را که در غرب دارد، ندارد. در جاهای دیگر اساتید دانشگاه داریم اما نظریه‌پردازان اجتماعی، جامعه‌شناسانی که به معنایی به خلاقیت و مفهوم‌سازی رسیده باشند، خیلی کم داریم. البته با این مسئله نباید ذات‌گرایانه برخورد کرد. به هر حال با ظهور مدرنیته تاریخ بشر، روند جهانی شدن و شکل‌گیری تاریخ واحد جهانی، سرعت و شدت بسیار زیادی پیدا کرده است. در این روند جهانی شدن، تمام جوامع، تحت سلطه هژمونی غرب به این نظام علمی می‌پیوندند و نقشی حاشیه‌ای را ایفا می‌کنند. قصد ندارم این نقش حاشیه‌ای را انکار کنم. اما به هر حال این نقش، نقشی حاشیه‌ای است. جریان اصلی علوم انسانی مربوط به غرب است و بقیه جهان در حاشیه غرب قرار دارند.

به عبارتی علوم انسانی در سنت متافیزیک غرب روئیده است و بنابراین در همان فضای هستی‌شناسی نیز می‌تواند جایگاه خود را بیابد. بنابراین پرسش از «کاربرد» علوم انسانی مستلزم بررسی و جایگاه آن در نظام متافیزیک است. حال پرسش اینجاست که چرا این متافیزیک نتوانست در p8iO ایران به درستی استقرار یابد؟

چون اینجا شاهد چالش‌گاه سه سنت بزرگ تاریخی هستیم. در خود ایران حکمت معنوی و تفکر هندوایرانی وجود داشته است، چیزی که خودش را در عرفان ما نشان می‌دهد؛ در کنارش سنت تفکر عبری-سامی-یهودی وجود داشته است، سنتی که سه دین بزرگ یهودیت، مسیحیت و اسلام را به تاریخ عرضه کرده است؛ سنت اسلامی هم در فرهنگ ما بوده است و در عین حال سنت متافیزیک یونانی هم بوده است. ما ابوعلی‌سینا را داریم. فارابی را داریم. این‌ها در واقع تحت تأثیر سنت متافیزیک یونانی هستند. این سه سنت، جزئی از هویت تاریخی ماست. درست است که ما متافیزیک داشته‌ایم، اما عقلانیت متافیزیک در سنت تاریخی ما به واسطه عرفان، تفکر کلامی و سنت عبری محدودیت‌هایی پیدا کرده است. در واقع این عقلانیت متافیزیک به واسطه تفکر حکمی-عرفانی و معنوی و تفکر کلامی و تئولوژیک ما «قید» پیدا کرد. به همین دلیل در غرب نظام‌های بزرگ متافیزیک دارید، اما در عالم ما یک نوع وحدت هست. یعنی بین حکمت صدرایی، حکمت مشایی و حکمت اشراقی تفاوت‌ها خیلی عظیم نیست و این‌ها در خیلی از مبادیشان با هم مشترک هستند.

سرعت تحولات در غرب خیلی زیاد است حرکت تفکر عقلانی در عالم ما بسیار بطئی و کند است. می‌خواهم بگویم که دو پارادایم یا فضای فکری مختلف است. لذا سنت متافیزیک یونانی آنچنان که باید در عالم ما بسط پیدا نکرد. در اینجا

عقلانیت متافیزیک به واسطه تفکر حکمی-عرفانی و معنوی و تفکر کلامی و تئولوژیک ما «قید» پیدا کرد.

چون عقلانیت جدید

در اینجا ظهور پیدا نکرد، نظام علمی هم که ریشه در عقلانیت جدید دارد به منصفه ظهور نرسید. وقتی عقلانیت علمی و پیش علمی وجود ندارد، علوم انسانی نیز تقریباً چیزی شبیه کاریکاتور است.

نمی‌توان انتظار

داشت علوم انسانی

در خاکی غیر از

خاک خودش بتواند

آن چنان که باید به

منصفه ظهور برسد و

به ثمر بنشیند.

شما علوم انسانی
جدید را در جایی
دارید که نظام
اپیستمیک علمی
را دارد و نظام
اپیستمیک علمی را
در جایی دارید که
عقلانیت جدید در
آنجا ظهور پیدا کرده
است و عقلانیت
جدید صرفاً در نظام
متافیزیک یونانی
شکل گرفته است.
عقلانیت جدید،
نظام علمی و علوم
انسانی را در هیچ
یک از سنن تاریخی
دیگر نمی بینید. در
دیگر سنن تاریخی،
فرهنگ‌ها و
تمدن‌های دیگر مانند
خاور دور، چین و
ژاپن، علوم انسانی به
نحوی وارداتی بوده
است.

عقلانیت متافیزیکی مجال جولان و بسط پیدا نکرد و قید پیدا کرد. لذا این عقلانیت به ظهور عقلانیت جدید هم منجر نشد. چون عقلانیت جدید در اینجا ظهور پیدا نکرد، نظام علمی هم که ریشه در عقلانیت جدید دارد به منصف ظهور نرسید وقتی عقلانیت علمی و بینش علمی وجود ندارد، علوم انسانی نیز تقریباً چیزی شبیه کاریکاتور است. یعنی خیلی جدی و عمیق نیست. لذا نمی توان انتظار داشت علوم انسانی در خاکی غیر از خاک خودش بتواند آن چنان که باید به منصف ظهور برسد و به ثمر بنشیند. علوم انسانی به درختی می ماند که خواسته ایم آن را در خاک خودمان بکاریم و از آن انتظار میوه داریم.

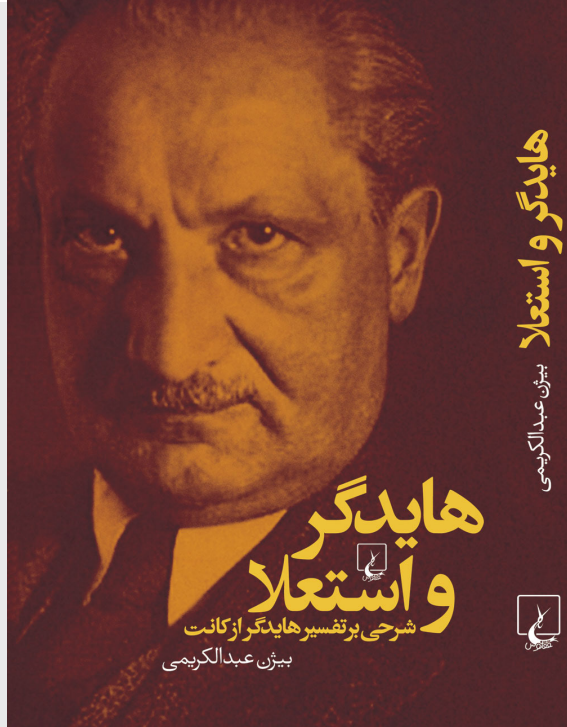
در ایران حیطة تخصصی شما یعنی فلسفه، چقدر کارساز بوده است؟ آیا فلسفه توانسته نقشی را که از آن انتظار می رود، چه در حیطة جامعه و چه در حیطة دولت ایفا کند؟

هم آری و هم نه. فلسفه در این کشور هم به لحاظ امروزی و هم به لحاظ تاریخی بی تأثیر نبوده است. اینکه ابوعلی سینا در هزار سال پیش، بنیان نظام فکری مشایی را می گذارد و فارابی، هنوز هم از برکت نفس آن‌ها بهره می گیریم. بالاخره در این گوشه از عالم علی رغم اینکه خشکه مقدسان و بنیادگرایان را داریم، اما این بنیادگرایی با قسمت شرق دنیای اسلام و دنیای اعراب که در آن غزالی ظهور کرده است و کمر فلسفه را شکاند، متفاوت است. گرچه این بنیادگرایی گاهی پنجه می کشد و از ابزارهایی که دارد استفاده می کند؛ اما بسط معنوی ندارد. فلسفه امروز هم (آن چیزی که هست) به هر حال سبب شده است که این جامعه هنوز زنده باشد و نفس بکشد. این وجه مثبتش است. ولی آیا واقعا ما در جامعه مان فلسفه داریم؟ یا صرفاً نظامی بوروکراتیک داریم که به صدور مدرک برای فلسفه منتهی می شود؟ یعنی امروز گروه‌های فلسفه ما بخشی از نظام دیوان سالارانه و بوروکراتیک کشور هستند و به بازی احمقانه

صدور مدرک می پردازند. در جامعه ما و راجی فلسفه بسیار است، اما خود تفلسف کمتر دیده می شود. ما بیشتر دلقک فیلسوف داریم.

پس به نظر شما فلسفه در ایران نتوانسته از موضعی نظری که تدارک دیده به جامعه و مسائل و بحران‌هایش بپردازد؟

فیلسوف اگر فیلسوف باشد، فلسفه اش راه را باز می کند. نه اینکه فلسفه هست و بی اثر است، بلکه فلسفه ای نیست. در واقع یعنی بحران نظری هم داریم. فلسفه همان است که می خواهد به بحران جواب بدهد. نه اینکه فلسفه آمده و نتوانسته اثر بگذارد. البته سنخ انتظاری که از فلسفه داریم از این جهت که فلسفه کاربردی شود، انتظار درستی نیست. فلسفه، افق را تعیین می کند و تغییر می دهد. اما در همین حد افق هم بسیار مهم است. کار فیلسوف آن است که افق و چاقوب اصلی بازی را تعیین کند. فیلسوف وارد بازی نمی شود و قرار نیست وارد بازی شود. در کشور ما هم اگر فلسفه نبود، توهم تمام وجود ما را گرفته بود. اما امروز فلسفه در برابر عقل توهمی، مقاومت کرده است. در این کشور فلسفه در برابر بنیادگرایی، مقاومت کرده است. فلسفه از طریق اثرگذاری اش بر روی تفکر جامعه، طرح پرسش کرده و بسیاری را در طرح شعارهای توهمی متزلزل کرده است. یعنی نقش بازنده داشته است. اینجا فلسفه، نقشش را آن گونه که در غرب بوده، نداشته است. چون اینجا شرایط تاریخی دیگری است. و اگر بخواهیم دنبال راه نجاتی باشیم بی تردید این راه از تئولوژی یا ایدئولوژی یا فقه نیست. اگر راه نجاتی باشد، باید از راه تفکر باشد. یعنی اگر بخواهیم نسبتمان با جهان را عوض کنیم جز از طریق خودآگاهی راه دیگری نداریم. فلسفه چیزی جز خودآگاهی نیست. یعنی اینکه بفهمیم من با جهان خودم چه نسبتی

هایدگر و استعلا
بیژن عبدالکریمی

این پژوهش یک هدف اصلی و چند مقصود فرعی را دنبال می‌کند. هدف اصلی آن عبارت است از پژوهش فلسفی در باب استعلا و طرح امکان ذاتی آن، یعنی پاسخ به این پرسش که آیا اساساً استعلا امکان‌پذیر است یا نه. طرح مسئله استعلا در واقع تلاش برای رسیدن به فهم جدیدی از هستی، ادراک، نسبت آدمی با عالم و معنا و مفهوم حقیقت است. فحشی که متمایز از آن نحوه تلقی و درکی است که در سنت مابعدالطبیعه دیده می‌شود.

از آن‌جا که در زمان ما - اگر بگوئیم در سرتاسر تاریخ تفکر غرب - هیچ متفکری به اندازه هایدگر مسئله استعلا را به نحو بنیادین و ریشه‌ای مطرح نساخته است، این پژوهش در باب استعلا و امکان ذاتی آن در چارچوب تفکر هایدگر صورت گرفته است.



Farzad Publishing



یک نکته اساسی دیگر که من این را در بعضی از نوشته‌هایم گفته‌ام جوامعی مثل ایران طبیعی نیستند. مفروضی که در پرسش‌های شما و بسیاری از دوستان وجود دارد، به طور ناخودآگاه این است که گویی که جامعه ما جامعه‌ای سالم و طبیعی است. در جوامع غربی چون مدرنیته در آنجا شکل گرفت، سه ساحت دارند. یک ساحت اقتصاد است که ارزش افزوده ایجاد می‌کند. دیگری ساحت سیاست است که امنیت ایجاد می‌کند و از این منافع دفاع می‌کند و ساحت سوم، ساحت تکنیکی و فنی و فرهنگی است که دانشگاه به وجهی در این ساحت قرار دارد. نسبت این سه دایره در جوامع طبیعی مثل غرب، مثل دایره‌های المپیک است؛ دایره‌هایی متقاطع و هم‌هنگ. اما جامعه ما، جامعه‌ای غیرطبیعی است.

جامعه ما، نهاد بسیار ضعیفی به نام اقتصاد دارد که در گوشه‌ای افتاده مثل دایره‌های کوچک. یک نهاد بسیار کوچک دیگری به نام دانشگاه در گوشه دیگری وجود دارد. این دو دایره، هیچ ارتباطی با هم ندارند و یک دایره عظیم‌الجثه دیگری به نام سیاست بر هر دوی این‌ها سنگینی می‌کند. در غرب دانشگاه دارد به اقتصاد کمک می‌کند و همچنین دانشگاه راهنمای

دارم. این‌ها بی‌تردید در افق حرکت و چارچوب بازی ما بسیار دخیل است. فلسفه را نباید این‌گونه سنجید که کجا می‌تواند به ما کاربرد عملی دهد. قاعدتاً مهندسی، تکنیسن‌ها و فعالان سیاسی باید در حوزه‌هایی کار کنند که چارچوب‌های آن حوزه‌ها را نظریه پردازان اجتماعی تعیین می‌کنند. نظریه پردازان اجتماعی هم باید ریشه در خاک فلسفه داشته باشد. متفکر یا فیلسوف، چارچوب کلی حرکت اجتماعی را تعیین می‌کند، نظریه پرداز اجتماعی آن را تبدیل به نظریه اجتماعی می‌کند، استراتژیست‌ها آن را تبدیل به استراتژی می‌کنند، فعالان سیاسی آن را تبدیل به عمل سیاسی می‌کنند. مراتب بسیار متفاوت است. اما ما این تقسیم کار را نداریم. همه چیز درهم‌برهم است. وضعیت «آشوب» و بی‌سامانی است. یعنی از فیلسوف انتظار داریم که کار فعال سیاسی یا استراتژیست را انجام دهد، استراتژیست به جای فیلسوف صحبت می‌کند. همه اینها، وضعیت آشفته و نابسانند.

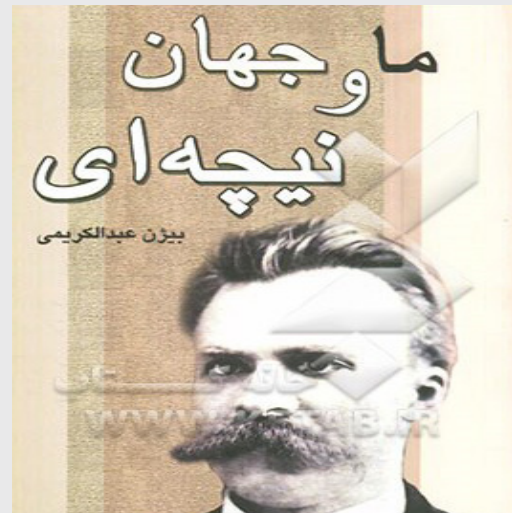
**علوم انسانی و اجتماعی در ایران چه نقشی در
تصمیم‌سازی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها در حیطه دولت دارد؟**

مسئله این است که از زمانی که با مدرنیته برخورد کردیم، در جامعه ما شکافی تاریخی شکل گرفت. جامعه‌ای دو قطبی است. این دو قطبی، شکاف و تعارض همواره خودش را نشان داده است و جامعه ما هنوز نتوانسته بر این دو قطبیت غلبه کند. هنوز دولت-ملت به معنای واقعی خود در جامعه ما شکل نگرفته است. لذا جامعه دانشگاهی ما در یک قطب قرار دارند و دولت در قطبی دیگر. این‌ها با هم پیوند نمی‌یابند. یعنی مسئله حکومت، مسئله پژوهش‌گر دانشگاهی نیست و مسئله پژوهش‌گر دانشگاهی، مسئله دولت نیست. این از پژوهش او حمایت نمی‌کند و آن هم به مسائلی که او طرح می‌کند، نمی‌پردازد. مگر در جاهایی که منافع این دو، یکی شوند. جایی که این وحدت منافع شکل گرفت، شاهد تلاش‌هایی بطئی و کوچک هم بوده‌ایم؛ مثلاً در زمینه نانو یا پزشکی.

سیاست است. اقتصاد از دانشگاه بهره‌برداری می‌کند. اقتصاد از سیاست حمایت می‌کند. سیاست، حافظ دانشگاه و اقتصاد است. سیاست از اقتصاد، مالیات و از دانشگاه، رهنمود می‌گیرد. رابطه‌ای آرگانیک وجود دارد. اما در اینجا لویاتان سیاست و دولت است که به دانشگاه می‌گوید چه کاری انجام دهد. لویاتان سیاست اساساً به اقتصاد نیازی ندارد، چون پول باآورده نفت را دارد. سیاست در غرب باید لایق باشد و برای اینکه لایق باشد، نیاز به آگاهی یعنی علوم انسانی دارد تا این علوم واقعیت‌ها را بر او آشکار کنند. نهاد سیاست در اینجا هیچ نیازی ندارد که بیاموزد. تنها جایی که دچار بحران است، سوال می‌کند. تازه در این مرحله نیز خود، مسئله و حتی پاسخ را از پیش مشخص می‌کند. آن که دغدغه کار علمی دارد، اساساً وارد این بازی و مناسبات نمی‌شود، چون حقیقت کار علمی چیز دیگری است. شکاف عظیمی میان دانشگاه به طور کلی و حوزه علوم انسانی و دولت وجود دارد

دولت‌ها چقدر می‌توانند در جهت‌دهی به علوم انسانی و تعیین اولویت‌های پژوهشی آن نقش داشته باشند؟

دولت می‌تواند طرح مسئله کند و بگوید در این حوزه‌ها نیاز داریم. ولی این امر در درجه اول نیاز به یک نوع صداقت و صمیمیت هست. چون ساختار سیاسی ما تمایل دارد که کاری چشمگیری در مدت کوتاه انجام دهد. بیشتر دنبال نمایش است. کسی فکر نمی‌کند که ما قرار است کار استراتژیکی انجام دهیم. بذری شاید ۱۵۰ سال بعد بارور شود. سیاست‌گذاران ما کوتاه‌مدت را می‌بینند و کسی به درازمدت نمی‌اندیشد. از سوی دیگر دولت، طرح مسئله می‌کند و بعد راه‌حل می‌خواهد، راه‌حلی که به قدرت یا نیروهای سیاسی مخالف برخورد نکند. در واقع چارچوب بازی را طوری تعیین می‌کند که عملاً کاری نمی‌توان انجام داد. فرض کنید که دولت طرح مسئله‌ای کند و نتیجه این باشد که با خیلی از چارچوب‌ها باید درافتاد. چنین اراده‌ای وجود ندارد. چون خود دولت بیش از هر موضوعی به حفظ خودش می‌اندیشد. به عنوان نمونه در حوزه‌ای که من کار می‌کنم ساختار آموزش و پرورش فاجعه است. اگر کسی غیرت دفاع از دانش‌آموزان را داشته باشد، باید در بسیاری از جاها با ساختار درافتد. چنین اراده‌ای در عرصه دولت وجود ندارد. از طرف دیگر برنامه‌ریزی‌های دولت، عناصر تکنیکی-مهندسی فهم می‌شود. بودجه، تعداد کارمندان، ساختارها، نهادها و... اما آن چیزی که از نگاه علوم انسانی خواننده مغفول است، آن است که امر آگزیستسیال نادیده گرفته می‌شود و امر انسانی دیده نمی‌شود. اینکه ما با جان آدمیان چه می‌کنیم. در اعماق وجودشان که به چشم نمی‌آید، چه می‌گذرد. ما می‌توانیم بگوییم تعداد دانشیاران را باید افزایش دهیم، یا تعداد نهادها و مقالات را. اما کسی به روح علمی دانشگاه‌ها نمی‌اندیشد. چقدر در دانشگاه‌های ما حیات علمی یا روح حقیقت‌طلبی زنده است؟ کسی به این‌ها نمی‌اندیشد و هیچ ایده‌ای هم برای آن‌ها وجود ندارد.



وضعیت آموزش علوم انسانی در ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا دانشگاه‌ها در این عرصه توانسته‌اند پژوهش‌گرانی پرورش دهند که بتوانند «مسائل» جامعه را تشخیص دهند و درصدد تبیین آن‌ها برآیند؟

دانشگاه تنها یک ساختمان است. نهاد دانشگاه در روح و روان دانشگاهیان است. نهاد دانشگاه نمی‌تواند از فضای عمومی جامعه جدا باشد. درواقع در فضای عمومی جامعه است که طرح پرسش می‌شود و پژوهش‌گر را وادار به حرکت می‌کند. فضای عمومی در جامعه ما امروز مرده است. یا جامعه نسبت به مسائلی حساس است که قدرت سیاسی نسبت به آن‌ها حساس نیست و قدرت سیاسی نسبت به مسائلی حساس است که مسائل جامعه نیست (مثل مسئله حجاب). یعنی شاید ما مشکل اساسی دیگری داریم. این مشکل را اگر بتوانیم حل کنیم، مانع بزرگی را از پیش برداشته‌ایم. آن مسئله این است که از زمانی که با مدرنیته برخورد کردیم در جامعه ما شکافی تاریخی شکل گرفت. جامعه ما جامعه‌ای دو قطبی است. این دو قطبی، شکاف و تعارض همواره خودش را نشان داده است جامعه ما هنوز نتوانسته بر این دو قطبیت غلبه کند. هنوز دولت-ملت به معنای واقعی خود در جامعه ما شکل نگرفته است. لذا جامعه دانشگاهی ما در یک قطب قرار دارند

و دولت در قطبی دیگر. این‌ها با هم پیوند نمی‌یابند. یعنی مسئله حکومت، مسئله پژوهش‌گر دانشگاهی نیست و مسئله پژوهش‌گر دانشگاهی، مسئله دولت نیست. این از پژوهش او حمایت نمی‌کند و آن هم به مسائلی که او طرح می‌کند، نمی‌پردازد. مگر در جاهایی که منافع این دو، یکی شوند. جایی که این وحدت منافع شکل گرفت، شاهد تلاش‌هایی بطئی و کوچک هم بوده‌ایم؛ مثلاً در زمینه نانو یا پزشکی. نکته دیگری که به این مسئله اضافه می‌شود این است که همه نهادهای مدرن که وارد جامعه‌ای مثل جامعه ما می‌شوند درواقع شبیحی از آن نهادها هستند، بدون آنکه روحش وارد شود. نهاد ریاست جمهوری، نهاد مجلس، نهاد حزب، نهاد ژورنالیسم، نهاد سینما همه وارد شده‌اند؛ همه نهادهای مدرن جهانی شده‌اند؛ اما روح این نهادها وارد جوامعی مثل جامعه ما نشده است. درواقع هر زمان که می‌خواهیم نهادهای خود را تحلیل کنیم، صرفاً کافی است که کلمه pseudo یعنی شبه را بر سر آن بیاوریم. یعنی ما در اینجا شبه‌دانشگاه، شبه‌پارلمان، شبه‌رئیس‌جمهور، شبه‌حزب، شبه‌ژورنالیسم داریم. نقشی که این نهادها در جامعه مدرن غربی بازی می‌کنند، به خاطر این است که این نهادها، نتیجه طبیعی تاریخ غرب بوده است. به خاطر اینکه آن عقلانیت علمی و عقلانیت جدید در ما ریشه ندوانده است، این نهادها هم چندان در ما عمیق نیست. قاعداً دانشگاه نمی‌تواند آن نقشی را که در غرب بازی می‌کند، ایفا کند. لذا نه فقط علوم انسانی بلکه علوم تجربی و علوم فنی و مهندسی ما نیز توسعه نیافته‌اند و نتوانسته‌اند نقشی ایفا کنند. صنایعی مونتاژی داریم و عده‌ای تکنوکرات-بروکرات که به این نظام فشل شبه‌صنعتی و مونتاژی می‌پیوندند و هنوز ما برای نان و لباسمان محتاج غربیم. و چون توسعه‌نیافته هستیم، هر حرکتی را در بوق و کرنا می‌کنیم. به این دلیل که هنوز نتوانسته‌ایم به قافله مدرنیته آنچنان که باید و هست، بپیوندیم.

نویسنده: سیدمسعود حسینی / کارشناس ارشد مدیریت

گذر از گفتمان «گذار» در تبیین وضعیت علوم انسانی و اجتماعی در ایران مروری بر آراء ابراهیم توفیق در باب علوم انسانی و اجتماعی

دکتر ابراهیم توفیق فارغ‌التحصیل جامعه‌شناسی از دانشگاه‌های آلمان و مدرس این رشته در ایران و آلمان است. تخصص توفیق در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی است و در این زمینه صاحب تالیف و ترجمه است. این مقاله، به مرور نقد ایشان بر سیطره گفتمان «گذار» بر علوم انسانی و اجتماعی پرداخته است.



قرار می‌گیرند. از منظر گفتمان مدرنیزاسیون این جوامع به جوامع دوران «گذار» تبدیل می‌شوند؛ جوامعی که از یک سو پا در سنت دارند و از دیگر سو پا در تجدد، منطق و پویایی تحول جامعه دوران گذار، بر رویارویی سنت شرقی و تجدد غربی استوار است. تجددی که درونزا نیست، بلکه به اعتبار وارد کردن یا تحمیل ارزش‌ها، نهادها و مناسبات مدرن غربی حیات می‌یابد و سنت ایستا و تحول‌ناپذیر را به چالش می‌کشد. در این جوامع، هر پدیده اجتماعی (دولت، جامعه، اقتصاد، فرهنگ و غیره) ذیل این دوگانگی مورد بررسی قرار می‌گیرد. گویی همه‌جا شاهد رویارویی این دو کلیت (سنت و تجدد) هستیم. دستگاه مفهومی برگرفته از این دوگانگی، گونه‌ای از نظم ذهنی را می‌سازد که باید به آشوب مجموعه بی‌شمار پدیده‌های اجتماعی سامان بخشد (توفیق، ۱۳۹۰: ۶).

این گفتمان به نظر توفیق منجر به «تعليق لحظه حال» می‌شود. یعنی علوم اجتماعی نمی‌تواند تحلیلی از تجربه کنونی جامعه ارائه دهد و در نهایت این جریان به گونه‌ای «تیهلیسم دانش» می‌انجامد، یعنی در میان گذشته و آینده

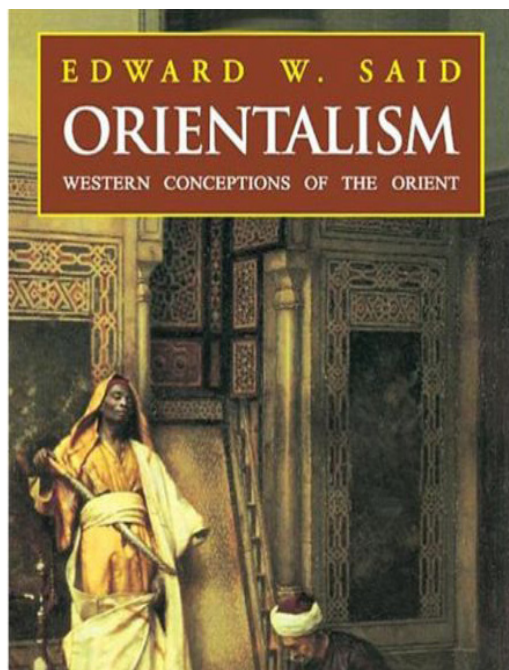
نظریات «توفیق» درباره وضعیت حال و آینده علوم انسانی و اجتماعی در ایران جالب توجه و خلاف رویه معمول نظریه‌پردازی در این زمینه است. از سویی وی منتقد جدی آرائی است که جامعه ایران را به جامعه‌ای در حال «گذار» فرو می‌کاهد و از طرف دیگر قائل به «بحران» در علوم انسانی و اجتماعی ایران نیست.

از نظر توفیق پارادایم حاکم بر علوم اجتماعی ما، پارادایم مدرنیزاسیون است. تقابل سنت و تجدد، نظام‌بخش گفتمان مدرنیزاسیون است. از منظر این پارادایم، برخلاف غرب که در آن تجدد به تدریج و در فرآیندی ظاهراً طبیعی از دل سنت برخاسته است - سنتی که هسته رفع دیالکتیکی خود را در درون خود همواره پرورانده - در شرق سنت، کلیتی ایستا را می‌سازد که جز تکرار هر آنچه هست امکان دیگری به وجود نمی‌آورد. اگر در غرب «گسست»‌های پیاپی، به صورت خطی و غایت‌مند، تاریخ را رقم می‌زند؛ در شرق «تداوم»، منطق حاکم بر تاریخ است، که به این معنا دیگر تاریخ نیست. در رویارویی با مدرنیته، جوامع شرقی ناخواسته در وضعیت تاریخی جدیدی

از قدرت-دانش که با شرقی‌سازی شرق، هویت‌یابی غرب را به عنوان پدیده‌ای از حیث هستی‌شناختی و شناخت‌شناختی متمایز، استثنائی و برتر امکان‌پذیر می‌سازد (توفیق ۱۳۹۰: ۷). از نظر توفیق دو ایده غرق شدن در امر مدرن یا به عبارتی از «فرق سر تا نوک پا فرنگی شدن» و بازگشت به دوران معنوی گذشته، دو روی سکه شرق‌شناسی‌اند (همان).

در چنین زمینه فکری‌ای، توفیق به نقد ایده «بحرانی» بودن علوم انسانی در ایرانی می‌پردازد. از نظر توفیق، پس پشت واژه بحران همواره این تصور وجود دارد که علوم انسانی و اجتماعی یا اصولاً علوم در ایران در وضعیت گذار به سر می‌برند و پرسش‌های این است که چگونه باید این وضعیت را با موفقیت پشت سر گذاشت؟ (توفیق ۱۳۹۰ ب)

پیش از این به نقد توفیق به گفتمان «گذار» پرداختیم.



آنچه در لحظه حال اتفاق می‌افتد «هیچ» انگاشته می‌شود (توفیق: ۱۳۹۵). توفیق در نقد این گرایش و برای نشان دادن وجه تاریخی جامعه‌شناسی از اصطلاح «فرد تاریخی» و بر استفاده می‌کند. توفیق از زبان وبر می‌گوید که وظیفه علوم اجتماعی بحث از یک پدیده در خاص‌بودگی آن است، یعنی بپرسد که چرا این پدیده‌ای که رویاروی ما است، به این شکل خاص درآمده و به شکل دیگری نشده است (توفیق ۱۳۹۱).

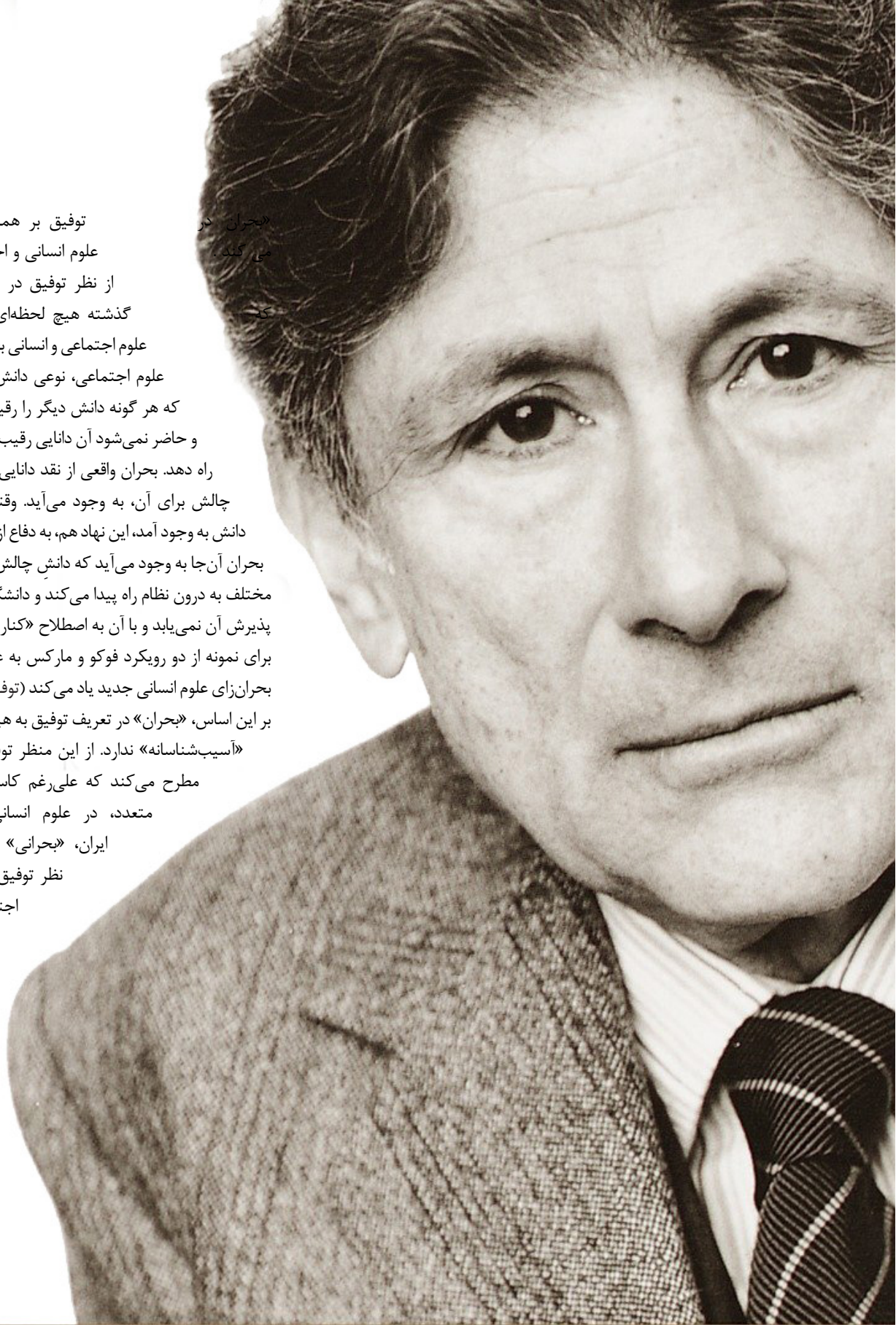
در چنین زمینه‌ای است که توفیق به نقد جامعه‌شناسی تطبیقی می‌پردازد. از نظر توفیق رویکرد مقایسه‌ای یا تطبیقی، امکان طرح پرسش تاریخی را فراهم نمی‌آورد؛ زیرا در این رویکرد یا جایی (کشور، منطقه یا تمدنی) مبنا قرار داده می‌شود و بقیه جاها با آن سنجیده می‌شود یا یک ویژگی، مبنا قرار می‌گیرد و کاوش می‌شود که آن ویژگی در نمونه‌های مختلف چگونه بروز پیدا می‌کند. در این رویکرد فروگاهی پدید می‌آید و امکان خوانش یک پدیده در خاص‌بودگی و بی‌همتا بودنش به وجود نمی‌آید. در واقع در این رویکرد موضوع مطالعه تبدیل به یک مورد می‌شود و پرسش می‌شود که آیا این مورد از الگوی عام پیروی می‌کند یا نه (همان).

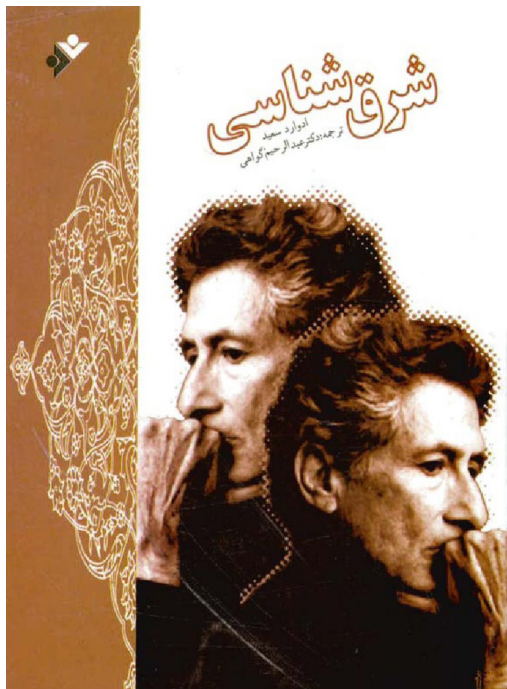
بر این اساس توفیق به «خاص» انگاشته بودن تجربه مدرنیته در کشور ایران تمایل دارد. از نظر توفیق به جای پرسش از اینکه «چرا مثل آن‌ها جلوتر یا کامل‌تر نشده‌ایم؟» باید به چستی و چگونگی لحظه حال بپردازیم. به جای مقایسه دائم، باید وضع حال را به صورتی درون‌بود توصیف، تفسیر و تبیین کنیم. این دو پرسش، تفاوت بنیادین دارد. پرسش اول امکان یک رویکرد تاریخی را به وجود نمی‌آورد، سوال دوم است که نوعی تبارشناسی لحظه حال را ممکن می‌کند (همان).

توفیق این صورت‌بندی‌های گفتمانی «گذار» را انعکاس و برگردانی از گفتمان شرق‌شناسی می‌داند. گفتمان شرق‌شناسی به معنایی که ادوارد سعید مراد می‌کند، یعنی به مثابه نظامی

«بحران» در
می‌کند.
که

توفیق بر همان اساس، ایده
علوم انسانی و اجتماعی» را نقد
از نظر توفیق در صدوپنجاه سال
گذشته هیچ لحظه‌ای وجود نداشته
علوم اجتماعی و انسانی بحرانی نباشد. در
علوم اجتماعی، نوعی دانش تولید می‌شود
که هر گونه دانش دیگر را رقیب خود می‌داند
و حاضر نمی‌شود آن دانایی رقیب را به درون خود
راه دهد. بحران واقعی از نقد دانایی مستقر و ایجاد
چالش برای آن، به وجود می‌آید. وقتی این جدال و
دانش به وجود آمد، این نهاد هم، به دفاع از خود می‌پردازد.
بحران آن جا به وجود می‌آید که دانش چالش برانگیز به طرق
مختلف به درون نظام راه پیدا می‌کند و دانشگاه نیز راهی جز
پذیرش آن نمی‌یابد و با آن به اصطلاح «کنار می‌آید». توفیق
برای نمونه از دو رویکرد فوکو و مارکس به عنوان دو چالش
بحران‌زای علوم انسانی جدید یاد می‌کند (توفیق ۱۳۹۰ ب).
بر این اساس، «بحران» در تعریف توفیق به هیچ وجه معنایی
«آسیب‌شناسانه» ندارد. از این منظر توفیق این ایده را
مطرح می‌کند که علی‌رغم کاستی و نواقص
متعدد، در علوم انسانی و اجتماعی
ایران، «بحرانی» وجود ندارد. از
نظر توفیق علوم انسانی و
اجتماعی در ایران
به هر حال





منابع:

- توفیق، ابراهیم. (۱۳۹۰). جامعه دوران گذار و گفتمان پسا استعماری: تأملی در بحران علوم اجتماعی در ایران. مجله جامعه‌شناسی ایران. دوره دوازدهم. شماره ۱ و ۲: ۳۹-۳.
- (۱۳۹۰). بحران یا سکون. گفت‌وگو با مجله مهرنامه به تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۹۰. تاریخ دسترسی ۹۵/۵/۱۵.
- نشانی اینترنتی:
<http://www.towfigh.blogfa.com/post.28-asp>
- (۱۳۹۵). نظام دانش اجتماعی و مسئله نقد. گزارش سخنرانی روز چهارشنبه ۲۲ اردیبهشت در دانشکده علوم اجتماعی. تاریخ دسترسی ۹۵/۱۵/۵.
- نشانی اینترنتی:
[Http://farhangemrooz.com/print44333/](http://farhangemrooz.com/print44333/)
- (۱۳۹۱). مدرنیته ایرانی جدی گرفته نشده است. مصاحبه با روزنامه اعتماد. شماره ۲۴۸۲. در تاریخ ۱۱ شهریور ۱۳۹۱. تاریخ دسترسی ۹۵/۱۵/۵.
- نشانی اینترنتی:
<http://www.towfigh.blogfa.com/post.29-asp>

«بحران» در تعریف توفیق به هیچ وجه معنایی «آسیب‌شناسانه» ندارد. از این منظر توفیق این ایده را مطرح می‌کند که علی‌رغم کاستی و نواقص متعدد، در علوم انسانی و اجتماعی ایران، «بحرانی» وجود ندارد. از نظر توفیق علوم انسانی و اجتماعی در ایران به هر حال واجد یک مکانیسم، یک ساختار و یک دستگاه نهادین است که از زمانی به بعد ساخت خاصی پیدا کرده و از منطق درونی برخوردار است. از این منظر، با نوعی دستگاه تولید دانش مواجهیم که در کنار دستگاه‌های دیگر تولید دانش، وظایفش را انجام می‌دهد.

واجد یک مکانیسم، یک ساختار و یک دستگاه نهادین است که از زمانی به بعد ساخت خاصی پیدا کرده و از منطق درونی برخوردار است. از این منظر، با نوعی دستگاه تولید دانش مواجهیم که در کنار دستگاه‌های دیگر تولید دانش، وظایفش را انجام می‌دهد. «این دانش به نظر من در مناسبات اجتماعی اصلاً بی‌تأثیر نیست، و اگر بخواهم بدون ارزش‌گذاری بحث کنم نمی‌توانم بگویم که چیزی وجود ندارد و دانشی تولید نمی‌شود. بلکه دانشی تولید می‌شود و نسبتی دارد با آن مناسبات اجتماعی و وضعیت تاریخی که درونش قرار داریم و به این ترتیب هستی خاصی را دارد. به نظر می‌رسد که این نوع تولید دانش، بازتولید یک وضعیت اجتماعی خاص را امکان‌پذیر می‌کند. پس اتفاقاً کاملاً کارکردی و فونکسیونال است» (همان).

اگر در غرب «گسست»‌های پیاپی، به صورت خطی و غایت‌مند، تاریخ را رقم می‌زند؛ در شرق «تداوم»، منطق حاکم بر تاریخ است، که به این معنا دیگر تاریخ نیست. در رویارویی با مدرنیته، جوامع شرقی ناخواسته در وضعیت تاریخی جدیدی قرار می‌گیرند. از منظر گفتمان‌مدرنیزاسیون این جوامع به جوامع دوران «گذار» تبدیل می‌شوند؛ جوامعی که از یک سو پا در سنت دارند و از دیگر سو پا در تجدد. منطق و پویایی تحول جامعه دوران گذار، بر رویارویی سنت شرقی و تجدد غربی استوار است.

کارکردهای علوم انسانی در ایران

گفت‌وگو کننده: عبدالله آقایی و حمید حیدری



دکتر نعمت‌الله فاضلی، دکترای خود را در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن اخذ کرده و اکنون دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی است. حیطه تخصصی فاضلی، انسان‌شناسی و مطالعات فرهنگی است.

ما بخواهیم اهمیت و جایگاه این زبان را ببینیم کافی است که روزنامه، تلویزیون یا برنامه رادیویی را تحلیل کنیم تا ببینیم ما امروز در حال صحبت به چه زبانی هستیم. اگر این زبان را با زبان پیشینیان مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم مفاهیمی که امروز به کار برده می‌شود چقدر مفاهیم متفاوتی هستند. گاهی اشتراک لفظ دارند، گاهی حتی اشتراک لفظ هم وجود ندارد. دومین کار علوم انسانی و اجتماعی معاصر، شناسایی مسئله‌های جامعه است. در دنیای پیچیده امروزی تشخیص مسئله یا مسئله‌شناسی نیازمند دانش‌ها، مهارت‌ها و توانایی‌های پیچیده‌ای است. علوم انسانی و اجتماعی در شاخه‌های متفاوت آن مثل فلسفه، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، انسان‌شناسی، مطالعات فرهنگی، اقتصاد، حقوق و شاخه‌های دیگر، هر کدام این وظیفه را بر عهده دارند که تشخیص مسئله بدهند. کلیت جامعه یعنی گروه‌ها و حوزه‌های اقتصاد، اجتماع، فرهنگ و جامعه دائماً زیر لابرآوارهای علوم انسانی و اجتماعی به کمک آزمایشگاه‌های فلسفی، جامعه‌شناختی و تکنولوژی‌های مفهومی و روش‌شناختی دانش‌های مختلف

از نظر شما علوم انسانی و اجتماعی در ایران تا چه حد مؤثر یا کاربردی بوده است؟ اگر کاربردی یا مؤثر بوده، این تأثیر یا کاربرد در چه حیطه‌های بیشتر و در چه حیطه‌هایی کمتر بوده است؟

علوم انسانی و اجتماعی تلاشی برای گسترش گفت‌وگو در جامعه هستند و زبان حوزه عمومی محسوب می‌شوند. مفاهیم کلیدی‌ای که ما در حوزه علمی برای بحث درباره اقتصاد، جامعه، سیاست و فرهنگ به کار می‌گیریم، در گفتمان‌های علوم انسانی و اجتماعی در دنیای مدرن شکل گرفته‌اند. در نظر بگیرد مفاهیمی مانند تفکیک قوا، انتخابات، پارلمان یا حتی مفاهیمی مثل عرضه و تقاضا یا در حوزه زندگی اجتماعی مفاهیم طبقه، ارزش‌های اجتماعی، فرهنگ، جامعه، جامعه مدنی؛ همه برگرفته از این علوم هستند. هم در ایران و هم در سایر کشورهای جهان، اولین کارکردهای علوم انسانی و اجتماعی، شکل دادن و گسترش دادن زبان حوزه عمومی است. این زبان را هم دانشگاه‌ها و هم رسانه‌ها به کار می‌گیرند. اگر

علوم انسانی و اجتماعی معاینه می‌شوند و از طریق دیدگاه‌ها، نظریه‌ها و تحقیقات تجربی و بحث‌های دقیق مفهومی و نظری، مسئله‌شناسی می‌شوند. به همین دلیل دومین کارکرد مهم علوم انسانی و اجتماعی را رویکردهای مسئله‌شناسانه آن می‌دانم.

سومین کارکرد مهم علوم انسانی و اجتماعی در جوامع امروز تلاشی است که برای ایجاد شکلی از نظم یا انضباط به کار می‌گیرد. تعبیری که میشل فوکو به کار می‌گیرد از علوم جدید، تکنولوژی‌های انضباطی است که جمعیت‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی درست مانند علوم پزشکی و مهندسی، همه تلاشی هستند که کمک می‌کنند تا انسان جدید، سوژه شهروند جدید شکل بگیرد؛ تا دولت‌های مدرن بتوانند در جامعه مدرن و معاصر با استفاده از دانش و تکنولوژی‌های انضباط‌بخش، یک نوع انسجام و نظم مدرن را استقرار بخشند. نظمی که البته هدفش این است که از خشونت فیزیکی پرهیز کند، از اعمال بنیان قدرت پرهیز کند و تلاش می‌کند به تعبیر فوکو به صورت یک گاورمنتالیته (حکومت‌مندی) برسد. یعنی سوژه‌هایی که خودشان توانسته‌اند با درونی کردن دانش‌ها و پذیرش ارزش‌های جدید، جهان جدیدی را تشکیل بدهند. کاری که علوم انسانی و اجتماعی انجام می‌دهد کمک به پرورش این سوژه مدرن است و از این طریق، ایجاد نظم و انضباط‌بخشی به جامعه که ما دیگر مجبور نباشیم از طریق زور بخواهیم نظم ایجاد کنیم. به همین دلیل واقعیت این است که دنیای جدید بدون علوم انسانی و اجتماعی نمی‌توانست دولت ملی به وجود آورد و نه تنها استقرار پیدا کند، بلکه استمرار پیدا کند. بخش مهمی از مفاهیمی تحت عنوان هویت، هویت ملی، فرهنگ و فرهنگ ملی، به عملکرد علوم انسانی و اجتماعی در جامعه برمی‌گردد. و آخرین نکته یا صورت کلی چهارمین کارکرد علوم انسانی

و اجتماعی در دنیای جدید، مجموعه کاربردها و کارکردهای ابزاری این علوم است. از کاربردها و کارکردهای ابزاری رشته‌های مختلف علوم انسانی و اجتماعی می‌توان برای اجرای پروژه‌ها یا طرح‌ها، برنامه‌ریزی‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی، مدیریت و سیاست‌گذاری کمک گرفت. آن جایی که ما از جامعه‌شناسی، جمعیت‌شناسی، حسابداری یا رشته‌های دیگر کمک می‌گیریم تا بتوانیم فعالیت خودمان را برای سازمان‌دهی جامعه انجام دهیم. مثلاً اگر علم حسابداری یا مدیریت نبود، اصلاً امکان داشت نظام بوکروکراسی جدید شکل بگیرد؟ در نظر بگیرید که اگر شاخه‌های متعدد علوم انسانی و اجتماعی نبود، چگونه ما می‌توانستیم درخصوص بودجه‌نویسی، تخصیص بودجه و مفاهیمی از این نوع، صحبت و فعالیت کنیم؟ اگر از این زاویه نگاه کنیم، اهمیت علوم انسانی و اجتماعی برای جامعه جدید از جمله ایران، اگر بیشتر از رشته‌های مهندسی و پزشکی نباشد، کمتر نیست. چون بدون وجود این علوم اساساً همان‌طور که اشاره شد (۱) امکان گفت‌وگو نبود. (۲) ما نمی‌توانستیم هیچ شکلی از انسجام و انضباط اجتماعی را ایجاد کنیم. (۳) نمی‌توانستیم مسئله‌هایمان را تشخیص دهیم. (۴) سازمان‌دهی غیرممکن می‌شد. به همین دلیل اگر واقع‌بینانه بحث کنیم، علوم انسانی و اجتماعی کارکردهای وسیعی دارند. اما یک نکته وجود دارد و آن هم این که کارکردهای علوم انسانی و اجتماعی چون کارکردهای حیاطی، عمومی و مربوط به کلیت جامعه است، معمولاً کارکردهای پنهان و کارکردهای خاموش هستند. برای همین بعضی از محققین علوم انسانی و اجتماعی از اصطلاح سایلنت ساینسس (علوم ساکت) استفاده می‌کنند. علوم انسانی و اجتماعی، حکم اکسیژن مدرن را در زندگی امروز دارند. اگر یک روز قطع شود و به معنای واقعی چنین چیزی امکان داشته باشد، آن موقع متوجه می‌شویم که این علوم چقدر مهم و حیاتی بوده‌اند.

علوم انسانی و اجتماعی تلاشی برای گسترش گفت‌وگو در جامعه هستند و زبان حوزه عمومی محسوب می‌شوند. مفاهیم کلیدی‌ای که ما در حوزه علمی برای بحث درباره اقتصاد، جامعه، سیاست و فرهنگ به کار می‌گیریم، در گفتمان‌های علوم انسانی و اجتماعی در دنیای مدرن شکل گرفته‌اند.

نقش علوم انسانی و اجتماعی در حوزه کسب و کار را باید نقش میانجی بدانیم. یعنی عمدتاً این علوم به ما کمک می کنند تا صنوف، کار خودشان را انجام دهند. اتحادیه ها، اصناف، فعالان کسب و کار به فضایی ترغیب کننده، عادلانه، رقابتی و پرنشاط نیاز دارند. وضعیت فضای کسب و کار را چه کسی می تواند شناسایی کند؟ علوم انسانی و اجتماعی می توانند این وضعیت ها را برای ما به صورت دانش دریاورند. از این رو مسئله پول سازی یا تجاری سازی در حوزه کسب و کار در این علوم با میانجی انجام می شود.

نقش علوم انسانی در تصمیم سازی ها و سیاست گذاری های دولت چگونه است؟ علوم انسانی به هر حال و با تمام قوت ها و ضعف ها توانسته است نقشی فعالانه در تصمیم سازی ها داشته باشد؟

همان طور که توضیح دادم یکی از کارکردهای اصلی علوم انسانی و اجتماعی، تعریف گفتمان مفهومی یک سازمان یعنی زبان سازمانی و زبان حوزه عمومی است. کارکرد دیگرش، مسئله شناسی است. در هر سازمانی و در هر زمینه ای که باشد مثلاً مدیریت آب، سازمان آب و فاضلاب در تهران؛ یا در حوزه آموزش عالی، آموزش و پرورش؛ زبان خود را مدیون این علوم هستند. امروزه برای تک تک موضوعات زندگی اجتماعی، رشته های متعددی شکل گرفته است که زبان آن حوزه را تشکیل می دهند. ابزارهای مفهومی، روش های تشخیص مسئله، راه های گفت و گو، شیوه های رسیدن به اجماع، روش های شکل دادن سازمان، شیوه های گسترش مشارکت اجتماعی، راه های گوناگون آموزش و پژوهش در تمام این حوزه ها را علوم انسانی و اجتماعی شکل داده است. اما به دلیل اینکه سازمان های ما عموماً سازمان های دانش محور نیستند و شایسته سالاری با معیارها و استعدادهای قابل قبول وجود ندارد، از آن جایی که روش های تصمیم گیری سازمان های تصمیم گیر ما، بیرون از حوزه علم و عقلانیت مدرن عمل می کنند؛ طبیعتاً با این که علوم انسانی و اجتماعی در دانشگاه های ما آموزش داده می شوند، اما وقتی وارد سازمان ها می شوند عمدتاً جنبه تزئینی پیدا می کنند. ما از این علوم به نحوی برای سرپوش گذاشتن بر نابخردی های موجود در سازمان ها استفاده می کنیم. به این معنا که راهبردهایی پیدا کرده ایم که یک ماسک علوم انسانی و اجتماعی به عملکردهای سازمانیمان بزنیم. به همین خاطر مسئله ما این است که در همه حوزه ها دانش داریم و

حتی دانش آموختگانی هم تربیت کرده ایم، اما در توزیع نیروی انسانی کارآمد و متخصص در جایگاه های مختص به خود موفق نیستیم. به همین دلیل ما اختلال در توزیع نیروی انسانی داریم، اختلال در سازمان پژوهش داریم، اختلال در زبان علم و زبان سازمان اداری داریم، اختلال در ارتباط بین نهاد دانشگاه و نهادها و موسسات دیگر داریم. اینکه علوم انسانی و اجتماعی نتوانسته نقش اصلی و وجودی خودش را با کلیت سازمان پیوند بزند، به این معنی نیست که علوم انسانی و اجتماعی هنوز کارکرد خود را ندارد. همان طور که اشاره کردم، همان فرم های سازمانی که داریم، خود مفهوم علوم انسانی است.

مفهوم «بیگانگی مضاعف» اصطلاحی است که شما در تبیین «بی ارتباطی» تحقیقات دانشگاهی (مخصوصاً در علوم انسانی) با جامعه ارائه کرده اید. همان طور که خود شما هم اشاره کرده اید این ایده به مفهوم «ناهمزمانی دانش ها»ی دکتر قانعی راد بسیار نزدیک است. مفهوم «ناهمزمانی دانش» نیز بر فقدان ارتباط ارگانیک و کارکردی «دانش» با نظام های اقتصادی و اجتماعی ناظر است. به نظر شما این شکل از «جدایی» یا «بیگانگی» دانش، چه ارتباطی با «تجربه تجدید» و فرآیند اقتباس علوم در ایران دارد؟

منظور من از بیگانگی مضاعف همان است که زیمل در بحثش در مورد بیگانگی فرم و محتوا در دنیای مدرن و آن تراژدی فرهنگ شکاف بین عینیت و ذهنیت توضیح می دهد. زیمل می گوید دانش های جدید مثل جامعه شناسی، پزشکی و امثالهم یک فرم است، محتوای این دانش ها باید به صورت و در پاسخ به نیازها، ایدئولوژی ها، تاریخ ها و نیازهای محلی علوم مختلف شکل بگیرد. زیمل توضیح می دهد نظام آموزشی جوامع امروز دروسی را تدریس می کنند که از منطق اقتضاء خود آن رشته ها

سرچشمه گرفته است. مثلاً فرض کنید جغرافیا درس می‌دهید و به این دلیل جغرافیا درس می‌دهید و گسترش می‌دهیم که علم جغرافیا یک منطق درونی دارد. به اعتقاد زیمل اگر منطق علم فقط آموزش باشد، ما دچار بیگانگی می‌شویم؛ چون از محتوای خودش که نیازهای بقاء و حیاتی آدم‌هاست، دور می‌شود. زیمل این نکته را برای کشورهای توسعه‌یافته مطرح می‌کند و می‌گوید در این صورت بیگانگی به وجود می‌آید. من از این جهت می‌گویم بیگانگی مضاعف، که زیمل خودش معتقد بوده است که کشورهای غربی خودشان از طریق آموزش، بیگانگی ایجاد می‌کرده‌اند.

ما به عنوان کشورهای غیرغربی و کشورهای حاشیه‌ای، آن امر بیگانه‌شده‌ای که در ساختار غرب وجود دارد را می‌آوریم و در ساختار خودمان اعمال می‌کنیم، در نتیجه یک بیگانگی مضاعف شکل می‌گیرد. منطق ما این نیست که از منطق درونی علم مثلاً از منطق درونی جغرافیا، تاریخ، جامعه‌شناسی و غیره پیروی کنیم؛ منطق ما این است که چون در کشورهای دیگر توسعه پیدا کرده است، حتماً برای ما هم ضروری است. یعنی ما کاری به منطق درونی علم نداریم، از سرمشق‌ها کپی‌برداری می‌کنیم. آن‌جا خود یک بیگانگی تولید شده است، حالا وقتی وارد کشور ما می‌شود، چون با ساختار ما هم جور در نمی‌آید، در نتیجه ما با بحران «بیگانگی مضاعف» مواجهیم.

اما اینکه آیا به تجدد ما برمی‌گردد یا خیر، قطعاً همین‌طور است. یعنی تجربه‌ای که ما در شکل دادن علوم جدید به کار بردیم، تا همین الان مواجهه انتقادی با علوم انسانی و اجتماعی نبوده است. مواجهه‌ای که طی آن، تجزیه و تحلیل کنیم؛ ارزیابی کنیم؛ هوشیارانه در برابر آن، موضع داشته باشیم؛ نه به این معنا که از مقام ایدئولوژیک بخواهیم آن‌ها را انکار کنیم و کلیتشان را زیر سوال ببریم؛ بلکه مواجهه هوشیارانه‌ای که بتوانیم به عنوان موجودیت‌ها و هستی‌های تاریخی در بستر تاریخ، فرهنگ،

تفکر، زبان، ایدئولوژی، مذهب، نیازهای جغرافیایی و محیطی و نیازهای اجتماعی و اقتصادی بالفعلی که داریم، با این علوم مواجه شویم و ارزیابی کنیم وضعیت ما چه نوع دانشی با چه عواملی را می‌طلبد. این، یعنی گفت‌وگوی وجودی و اصیلی بین هستی تاریخی ما که خودش یک هستی معرفت‌شناسانه است که در آن یک تجربه چند هزار ساله از اندیشه وجود دارد، با علوم جدید شکل بگیرد. چنین چیزی به وجود نیامده است، ما فقط ساختمان‌هایی تاسیس کردیم به نام دانشگاه و مدرسه. یعنی به جای مدرسه، ساختمان ساختیم؛ به جای دانشگاه، ساختمان ساختیم؛ به جای تولید علم، تولید مقاله کردیم؛ فرم‌های مختلفی از دانشگاه تولید کردیم، بدون اینکه محتوای دانشگاه اتفاق بیفتد یا به حد کافی اتفاق بیفتد. این که در این فضا با چیزی که داریم، چه کاری می‌توانیم انجام دهیم، مهم‌ترین کار گسترش گفت‌وگوی انتقادی معرفت‌شناسانه و تاریخی خودمان است.

در شیوه‌های جدید کسب و کار در دنیا، علوم انسانی و اجتماعی حضور مؤثر و نقش مهمی دارد. به نظر می‌رسد که علوم انسانی و اجتماعی ما در این حیطة کارکردی نداشته است. به عبارتی این علوم نتوانسته‌اند به صورت طبیعی با بازار و صنعت ارتباط برقرار کنند.

یعنی به رغم تجربه جهانی و حضور مؤثر علوم انسانی و اجتماعی در شیوه‌های کسب و کار جدید؛ در ایران چنین تجربه‌ای نداشته‌ایم. در این حوزه، صحبت از فرسایش بروپاسیاس یا سازمان دولت یا ناآگاهی اجتماع و مطالبه‌گر نبودن جامعه نیست. پیوندی است که با مکانیسمی آزاد شکل می‌گیرد. شما این کاربردی یا کارکردپذیر نبودن علوم انسانی و اجتماعی را چگونه تحلیل می‌کنید؟

ما از علوم انسانی و اجتماعی به نحوی برای سرپوش گذاشتن بر نابخردی‌های موجود در سازمان‌ها استفاده می‌کنیم. به این معنا که راهبردهایی پیدا کرده‌ایم که یک ماسک علوم انسانی و اجتماعی به عملکردهای سازمانیمان بزنیم. به همین خاطر، مسئله ما این است که با اینکه در همه حوزه‌ها دانش داریم و حتی دانش آموختگانی هم تربیت کرده‌ایم، اما در توزیع نیروی انسانی کارآمد و متخصص در جایگاه‌های مختص به خود موفق نیستیم.



خودشان را انجام می‌دهند. تصور اشتباهی که در رابطه با علوم انسانی و اجتماعی وجود دارد، این است که وقتی می‌گوییم تجاری‌سازی علوم انسانی و اجتماعی، منظورمان دقیقاً تولید کالا و خدمات مادی است. درحالی‌که این علوم مفهومی هستند و خدمات می‌دهند، نه کالا؛ و خدماتشان هم خدمات مفهومی، نظری و انسانی است.

ما برای اینکه فرهنگ کسب‌وکار را رونق دهیم باید از علوم انسانی و اجتماعی کمک بگیریم. ما برای اینکه روابط بین انسان‌ها را به سمت تعامل بدون خشونت یا با خشونت کمتر ببریم؛ برای رقابتی کردن فضای کسب‌وکار؛ برای ایجاد احساس عدالت در سازمان کسب‌وکار باید از علوم انسانی و اجتماعی کمک بگیریم. کمک بگیریم، دچار بحران می‌شویم. کاری که این علوم انجام می‌دهند، دیدگاه‌ها، راهبردها، نظریه‌ها، مفاهیم و زبان است. این‌ها، کالا نیستند. این‌ها که ما چه میزان هزینه به این‌ها اختصاص بدهیم، به میزان شناخت جامعه از ارزش انسان و نقش او در مسئله کار و ارزش مدیریت برمی‌گردد. ما الان به اطلاعات و اشیاء بیشتر از ایده‌ها و خلاقیت بها می‌دهیم. طبیعی است با چنین شرایطی، نقش پول‌سازی در علوم انسانی و اجتماعی پایین می‌آید. مشکل از فضای جامعه است که هنوز نمی‌دانند ارزش واقعی این علوم از جهت مادی آن چقدر است. به طور تاریخی تعامل سازنده و ارگانیک بین بخش‌های مختلف دانشگاه، صنعت و حوزه عمومی به حد کافی نبوده است و ما با گسست‌ها و شکاف‌هایی روبه‌رو هستیم که تجربه‌ها و دانش‌های کافی را پیدا نکرده‌ایم؛ اما از یک جایی باید شروع کنیم .



حوزه علوم انسانی و اجتماعی در همه جا از جمله حوزه کسب‌وکار و بازار دو نقش دارد: یکی این‌که نیروی انسانی ماهر تربیت کند. این، کار اصلی این علوم است. کارکرد دوم این‌که آن فضای سازمانی را چه رسمی و غیررسمی، چه اداری و چه غیراداری، باید دائماً توسط متخصصان حوزه علوم انسانی و اجتماعی رصد شود، مسئله‌شناسی صورت بگیرد و برای سامان‌دهی مدیریت سازمان‌ها، دیدگاه‌ها، نظریه‌ها، راه‌حل‌ها و راهبردهای مقتضی ارائه شود.

به همین دلیل نقش علوم انسانی و اجتماعی در حوزه کسب و کار را باید نقش میانجی بدانیم. یعنی عمدتاً این علوم به ما کمک می‌کنند تا صنوف، کار خودشان را انجام دهند. اتحادیه‌ها، اصناف، فعالان کسب‌وکار به فضایی ترغیب‌کننده، عادلانه، رقابتی و پر نشاط نیاز دارند. وضعیت فضای کسب‌وکار را چه کسی می‌تواند شناسایی کند؟ علوم انسانی و اجتماعی می‌توانند این وضعیت‌ها را برای ما به صورت دانش در بیاورند. علوم اقتصادی و اجتماعی کمک می‌کنند بتوانیم این فضا را سازمان‌دهی و مدیریت کنیم. از این‌رو مسئله پول‌سازی یا تجاری‌سازی در حوزه کسب‌وکار در این علوم با میانجی انجام می‌شود. یعنی این‌طور نیست که ما مستقیماً کالا تولید کنیم؛ بلکه ما می‌توانیم در حوزه علوم انسانی و اجتماعی، فضای کسب‌وکار جامعه را مطالعه کنیم و دانشی تهیه کنیم که از طریق آن، فضای کسب‌وکار، مسئله‌هایش را بشناسد و راه‌های تولیدش را توضیح دهد. بعد از آن، افراد با مهارت‌های مختلف در پزشکی یا شاخه‌های مختلف علم درگیر می‌شوند و کار

ناهمزمانی دانش در ایران

نویسنده: محمدامین حیدری/کارشناس ارشد اقتصاد نظری

گزارشی از کتاب «ناهمزمانی دانش: روابط علم و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی در ایران»



این نوشتار گزارشی است از کتاب «ناهمزمانی دانش: روابط علم و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی در ایران» تألیف دکتر محمدامین قانعی‌راد که در سال ۲۸۳۱ به چاپ رسیده است. دکتر قانعی‌راد عضو هیئت علمی مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور و صاحب تألیفات متعدد با موضوع «توسعه علمی در ایران» است. «ناهمزمانی دانش: روابط علم و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی در ایران»، یکی از مهم‌ترین کتاب‌های قانعی‌راد است و ردپای بسیاری از ایده‌های وی در باب توسعه در این کتاب آشکار است.

۳۹

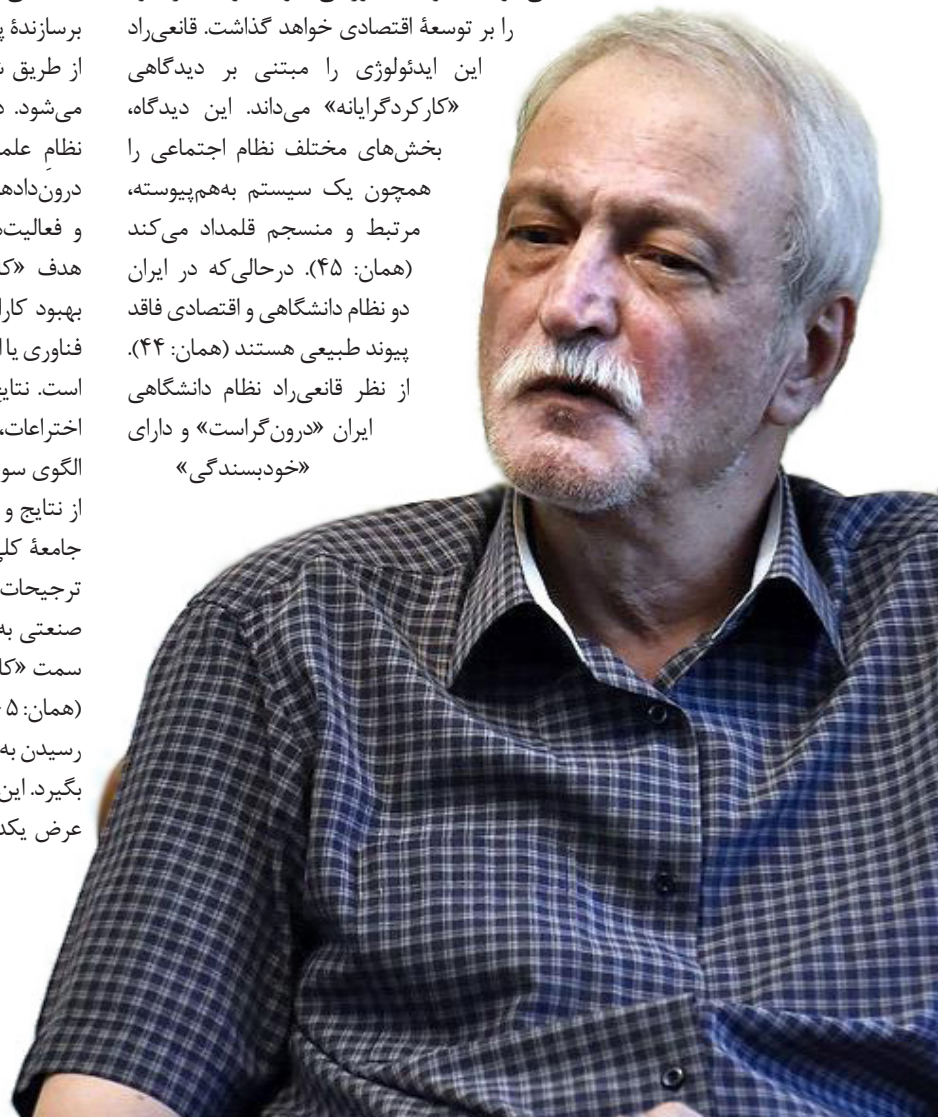
شماره ۱ مرداد و شهریور ۹۷ پرونده امکان‌کاربردی سازی علوم انسانی و اجتماعی

۹). از نظر قانعی‌راد، رویه حاکم بر تشکیل علم در ایران «انتقال از بیرون» است، اما در این فرآیند «جسم دانش» منتقل شده است و نه «روح» آن (همان: ۷). منظور قانعی‌راد از «روح» علم، همان «روحیه علمی» یک جامعه یا اجتماع علمی است؛ این روح باید از درون آفریده شود. «ظهور این روح را نمی‌توان برنامه‌ریزی کرد، بلکه بیشتر باید آن را «انتظار» کشید» (همان). با استفاده از اصطلاحات قانعی‌راد می‌توان سراسر متن کتاب و ایده‌های آن را در حکم فراهم آوردن آمادگی یا قابلیت برای ظهور «روح علم» دانست. از این منظر می‌توان گفت وظیفه این کتاب در درجه اول فهم و ادراک عدم ظهور این روح و در درجه دوم، آمادگی برای پذیرش این روح از طریق «برنامه‌ریزی‌های علمی» است. به زبانی استعاری می‌توان گفت که این انتظار، انتظاری «فعال» است.

همان‌طور که نویسنده خود در پیشگفتار اشاره می‌کند موضوع اصلی کتاب «ناهمزمانی دانش: روابط علم و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی در ایران»، «عدم یکپارچگی علم و نهاد‌های اجتماعی - اقتصادی در ایران» است (قانعی‌راد ۱۳۸۲: ۵). تبیین، تحلیل و ارائه راه‌کار برای این مسئله، وحدت‌بخش مجموعه مقالاتی است که در هشت فصل این کتاب گرد آمده‌اند. هر فصل از منظری به یکی از تبعات این مسئله می‌پردازد. قانعی‌راد، این «عدم یکپارچگی» را به منشاء رشد علم در ایران مربوط می‌داند. از نظر قانعی‌راد، علم در ایران از طریق تمایزپذیری نهادی (institutional differentiation) از بطن فضای فرهنگی و در ارتباط با سایر نهاد‌های اجتماعی تکوین نیافته است و به همین دلیل با فضای اجتماعی، بیگانه است. این بیگانگی تاریخی را قانعی‌راد به «ناهمزمانی» علم و جامعه تعبیر می‌کند (همان:

فقدان درک و فهم این «ناهمزمانی»، موضوع فصل اول کتاب است. برنامه‌ریزی برای توسعه علمی بدون فهم این ناهمزمانی در این فصل به «ایدئولوژی دانشگاهی» تعبیر می‌شود. منظور قانعی‌راد از ایدئولوژی دانشگاهی در ایران مجموعه‌ای از گرایش‌ها، اندیشه‌ها است در تقلیل نقش آموزش عالی به تربیت نیروی انسانی برای توسعه اقتصادی بدون فراهم آوردن شرایط و بسترهای لازم برای تحقق این نقش (همان: ۱۹). در واقع ایدئولوژی دانشگاهی، ساده‌اندیشی در ارتباط آموزش عالی و توسعه اقتصادی است. در این ایدئولوژی تصور می‌شود که توسعه آموزشی خودبه‌خود تأثیر خود را بر توسعه اقتصادی خواهد گذاشت. قانعی‌راد این ایدئولوژی را مبتنی بر دیدگاهی «کارکردگرایانه» می‌داند. این دیدگاه، بخش‌های مختلف نظام اجتماعی را همچون یک سیستم بهم‌پیوسته، مرتبط و منسجم قلمداد می‌کند (همان: ۴۵). در حالی که در ایران دو نظام دانشگاهی و اقتصادی فاقد پیوند طبیعی هستند (همان: ۴۴). از نظر قانعی‌راد نظام دانشگاهی ایران «درون‌گراست» و دارای «خودبستگی»

و استقلال از دیگر نظام‌هاست (همان: ۲۸). قانعی‌راد چاره کار را در «ادغام نهادی» می‌بیند. یعنی پیوندی را که میان نظام اقتصادی و نظام دانشگاهی به طور طبیعی برقرار نشده است، می‌بایست از طریق سیاست‌گذاری‌ها و طراحی ساختاری ایجاد کرد و گسترش داد (همان: ۱۲). البته باید توجه داشت که نظر قانعی‌راد درباره «ادغام نهادی»، از میان رفتن تمایز نهاد علم یا دانشگاه با اجتماع (مثلاً بازار) نیست. این مطلب در مقالات مختلف این کتاب به زبان‌های مختلف تکرار می‌شود. ارتباط فعال و دوطرفه علم و نظام اجتماعی از طریق حرکت میان تمایز و یکپارچگی آن‌ها، برساننده پویایی نظام علمی است. این ایده در فصل سوم کتاب از طریق شرح سه الگو (یا رویکرد) توسعه علمی نشان داده می‌شود. در الگوی «توسعه ظرفیت‌ها»، هدف «تواناسازی» نظام علمی است. در این الگو، توجه به تأمین منابع و درون‌داده‌های لازم برای تأسیس و پاسخ‌گویی به نیازهای نهادها و فعالیت‌های علمی است. در الگوی «توسعه بهره‌وری»، هدف «کاراسازی» این نظام است. منظور از کاراسازی یا بهبود کارایی، افزایش نتایج فعالیت‌های علمی و پژوهشی و فناوری یا افزایش برون‌داده‌های محصولات نظام علمی و فناوری است. نتایج و محصولات غالباً به صورت مقالات، اکتشافات، اختراعات، طرح‌های پژوهشی منتشر و ذخیره‌سازی می‌شود. الگوی سوم، «توسعه اثربخشی» است. هدف این الگو استفاده از نتایج و افزایش اثربخشی فعالیت‌های علمی و پژوهشی در جامعه کلی است (همان: ۱۰۰-۹۷). هر کدام از این الگوها و ترجیحات، نظام ارزشیابی خاص خود را دارد. در کشورهای صنعتی به مرور زمان، شاخص‌های ارزیابی از «تواناسازی» به سمت «کاراسازی» و در نهایت «تأثیرگذاری» میل کرده است (همان: ۱۰۵). از نظر قانعی‌راد، مدیریت نظام علمی کشور برای رسیدن به توسعه متوازن باید هر سه این الگوها را با هم در نظر بگیرد. این الگوها و ابعاد با یکدیگر رابطه طولی ندارند، بلکه در عرض یکدیگر قرار می‌گیرند و کارکردهای همزمان مدیریت



علم در ایران به صورت نهادی اجتماعی تمایز نیافته است، باید در درجه اول به تقویت اجتماعات علمی در سطح ملی پرداخت. تنها در این صورت است که می‌توان با بحران حاصل از جهانی شدن علم مقابله کرد (همان: ۳۲۱).

با استفاده از اصطلاحات الگوهای توسعه علمی، می‌توان گفت که فصل دوم این کتاب تأکیدی بر الگوی «اثربخشی» است. قانعی‌راد مسئله اساسی در نظام‌های تولید دانش در ایران را «اثربخشی» می‌داند (همان: ۶۷). وی برای اثربخشی فعالیت‌های علمی پیشنهاد می‌کند که «فشار دانش» (Knowledge-push) بر بخش‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی افزایش یابد. این فشار در بخش آموزش و جوامع علمی شکل می‌گیرد؛ ولی «جریان دانش» به بستر کلی نظام علم و فناوری ارتباط دارد. بنابراین ممکن است این فشار به جریان بدل نشود. بر این اساس می‌توان سیاست‌های مختلفی را برای انتقال دانش (Knowledge transfer) یا انتقال فناوری میان بخش‌ها و حوزه‌های علم و فناوری اتخاذ کرد. قانعی‌راد تأکید می‌کند که در کشور ما هدف اساسی «تأسیس» نظام علمی-تولیدی است. بنابراین آنچه باید به طور دائم ارزیابی شود، توان و پایگاه علمی کشور نیست؛ بلکه، جریان یافتن توان علمی در بخش‌های اقتصادی کشور است (همان: ۷۳).

نظر قانعی‌راد درباره «ادغام نهادی»، از میان رفتن تمایز نهاد علم یا دانشگاه با اجتماع (مثلاً بازار) نیست؛ بلکه، ارتباط فعال و دوطرفه علم و نظام اجتماعی از طریق حرکت میان تمایز و یکپارچگی آن‌ها، بر سازنده پویایی نظام علمی است.

علم در ایران از طریق تمایز پذیری نهادی، از بطن فضای فرهنگی و در ارتباط با سایر نهادهای اجتماعی تکوین نیافته است و به همین دلیل با فضای اجتماعی، بیگانه است. این بیگانگی تاریخی را قانعی‌راد به «ناهمزمانی» علم و جامعه تعبیر می‌کند. از نظر

قانعی‌راد، رویه حاکم بر تشکیل علم در ایران «انتقال از بیرون» است، اما در این فرآیند «جسم دانش» منتقل شده است و نه «روح» آن.

علمی محسوب می‌شوند (همان: ۱۱۴). قانعی‌راد در این مورد نسبت به توسعه نامتوازن علم و فناوری (یعنی تأکید بیش از حد بر هر کدام از الگوها) هشدار می‌دهد. توسعه نامتوازن نتیجه برهم‌خوردن توازن میان «تمایز و یکپارچگی» نظام اجتماعی و نظام علمی است. نظام علم از یک سو با ویژگی‌هایی متمایز شکل می‌گیرد و به صورت درونی دارای هنجارهای حرفه‌ای خاص است و بدین طریق از سایر نظام‌ها جدا می‌شود. از سوی دیگر پیشرفت علم مستلزم نزدیکی به سایر نظام‌های اجتماعی است تا بتواند کارکرد خود را ایفا کند (همان: ۹۲). در توسعه سه‌بعدی، یعنی توسعه‌ای که همزمان هر سه الگو در قبال نظام علم و فناوری را دربردارد، بین تمایز و یکپارچگی نهادها و فعالیت‌های علمی، توازنی فعال برقرار می‌شود.

این راه‌کار را قانعی‌راد در فصل آخر کتاب به گونه‌ای دیگر تکرار می‌کند. در این فصل مبنای هنجاری جامعه‌شناسی علم گیبونز در مقابل الگوی مرتونی مورد بررسی قرار گرفته است و کوشش شده است که بر این اساس تبیینی از جامعه علم در ایران ارائه شود. گیبونز در کتاب تولید جدید دانش، از شیوه دوم (Mode 2) تولید دانش صحبت می‌کند. این الگوی تولید دانش، «زمینه‌محور» است و در مقابل، الگوی پیشین، منشی «فرارشته‌ای» دارد. شکل سازمانی آن «وسیع‌تر» و «موقت‌تر» است و مشروعیت و اثربخشی اجتماعی آن نیز بیشتر است (همان: ۲۹۲). این در حالی است که تأکید الگوی علم مرتونی بر «هنجار استقلال» نهاد علم است. این امر مستلزم آن است که نهاد علم در بند کنترل‌های بیرونی (مثلاً کنترل‌های مذهبی، اقتصادی و سیاسی) نباشد. رویکرد گیبونزی به دانش، الگوی مرتونی را نفی نمی‌کند، بلکه آن را متعلق به «دوره علم دانشگاهی» می‌داند. از نظر قانعی‌راد الگوی گیبونزی بیان‌گر ظهور جامعه جدیدی است که می‌توان آن را «جامعه اطلاعاتی» دانست. فروپاشی بلوک شرق و فرآیندهای جدید جهانی شدن نیز بر شکل‌گیری این الگو تأثیر داشته‌اند (همان: ۳۱۱). اما در مورد ایران، قانعی‌راد اظهار می‌کند که چون هنوز

قانع‌راد در فصل پنجم کتاب با استفاده از نظریه پاسونز، الگوی دیگری را برای توضیح «نهاد اجتماعی علم» در ایران طرح می‌کند و کوشش می‌کند مسئله «مهاجرت نخبگان علمی و فرار مغزها» را در این چارچوب تحلیل می‌کند. الگوی اجیل (AGIL) پاسونز، چهار اقتضای کارکردی نظام‌ها را مشخص می‌کند. این چهار اقتضا عبارتند از تطبیق (Adaption)، کسب هدف (Goal-attainment)، انسجام (Integration) و حفظ الگو (Latency/pattern maintenance) (همان: ۱۷۹). قانع‌راد از طریق بسط این چهار اقتضا به نظام علم، «الزامات چهارگانه نظام اجتماعی علم» را طرح می‌کند. باید توجه داشت که از نظر قانع‌راد تمایز نهادی علم در ایران رشد نیافته است؛ بنابراین، الگوی اجیل در اینجا برای شناخت شرایط نهادینگی علم و تجزیه تحلیل موانع نهادینه‌شدن به کار گرفته شده است. اولین اقتضای نظام علم «سازگاری» با محیط است. از نظر قانع‌راد این بدان معنی است که نظام علم برای رسیدن به اهدافش بتواند تسهیلات و منابع را از جامعه دریافت کند. این منابع عبارتند از منابع اقتصادی، منابع سیاسی، منابع اجتماعی و منابع فرهنگی. دومین اقتضای نظام علم، «کسب هدف» است. کسب هدف برای نظام علم، در ارتباط با محیط معنا می‌دهد. این در حالی است که درجه همزمانی علم و جامعه در ایران پایین است و بسیاری از فرآیندها و فعالیت‌های علمی با بسیاری از فعالیت‌ها و نهاد‌های اجتماعی، در ارتباط متقابل و همزمان قرار ندارند (همان: ۱۸۷). سومین اقتضای نظام علم «انسجام و یکپارچگی درونی» است. این امر در دو سطح قابل بررسی است. در سطح «فردی» میزان یکپارچی افراد در اجتماعات و انجمن‌های علمی اهمیت دارد و در سطح «نهادی» به میزان انسجام و ادغام نهادها و سازمان‌های علمی-پژوهشی برای کارکرد مؤثر نظام علمی توجه می‌شود (همان: ۱۸۹). و در نهایت آخرین اقتضای نظام علم، «هنجارها و انگیزش‌ها» است. این ارزش‌ها و انگیزش‌ها از یکسو در خود نظام علم باعث تعهد و انگیزش لازم می‌شود و از سوی دیگر جامعه را

برای پشتیبانی از این نظام ترغیب می‌کند (همان: ۱۸۳). از نظر قانع‌راد پدیده «مهاجرت نخبگان» تنها مختص به ایران نیست و با فرآیند جهانی‌شدن، این پدیده نیز گسترش یافته است. اما در مورد ایران این پدیده تا حد زیادی بیان‌گر ضعف نهاد علم و نهادینگی ناقص علم در ایران است (همان: ۲۰۵). در فصل هفتم کتاب به نام «تولید و سیاست‌گذاری دانش: نخبه‌گرایی و حوزه عمومی»، قانع‌راد آشکارا از «سیاست علم دموکراتیک» دفاع می‌کند. برای نقد رویکرد نخبه‌گرایانه علم، قانع‌راد از آراء جامعه‌شناسانی چون هابرماس، فایرابند، ویلیام کری، تی‌یری مالان استفاده می‌کند. نقد رویکرد نخبه‌گرایی در علم، به معنای تأکید بر لبه اجتماعی و فرهنگی، به جای لبه معرفتی، در فرآیند تولید علمی و لزوم مشارکت گروه‌های مختلف اجتماعی در طراحی راهبردها و سیاست‌های علمی است (همان: ۲۴۰). سیاست علم دموکراتیک، نه تنها هدف آرمان‌گرایانه و اخلاقی است، بلکه به عنوان شرط توسعه علمی به شمار می‌آید. این سیاست، به ترویج و توسعه علم و پژوهش در بین توده‌های مردم کمک می‌کند و زمینه‌های فرهنگی گسترش دانش را فراهم می‌سازد (همان: ۲۷۶). به نظر می‌رسد این سیاست علم به آنچه قانع‌راد «ظهور روح علم» در جامعه می‌نامد ارتباط مستقیم دارد. در واقع می‌توان گفت که از نظر قانع‌راد حرفه‌ای‌گری در علم و تشکیل نهاد علم بدون همه‌گیر شدن و فهم علمی جامعه، ناممکن است.

نظام علم از یک سو با ویژگی‌هایی متمایز شکل می‌گیرد و به صورت درونی دارای هنجارهای حرفه‌ای خاص است و بدین طریق از سایر نظام‌ها جدا می‌شود. از سوی دیگر پیشرفت علم مستلزم نزدیکی به سایر نظام‌های اجتماعی است تا بتواند کارکرد خود را ایفا کند. در توسعه سه‌بعدی، بین تمایز و یکپارچگی نهادها و فعالیت‌های علمی، توازنی فعال برقرار می‌شود.

منبع

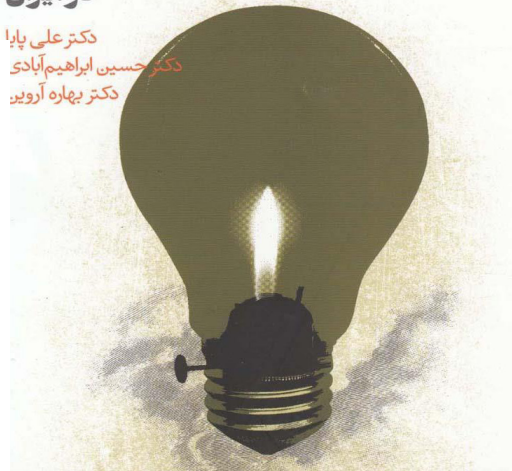
قانع‌راد، سیدمحمدامین. (۱۳۸۲) ناهمزمانی دانش، روابط علم و نظام‌های اجتماعی و اقتصادی در ایران

«آسیب‌شناسی انتقادی علوم انسانی و اجتماعی در ایران» معرفی کتاب

نویسنده: روح‌الله قاسمی/کارشناس ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

آسیب‌شناسی نقادانه علوم انسانی و اجتماعی در ایران

دکتر علی پایا
دکتر حسین ابراهیم‌آبادی
دکتر بهاره آروین



نوشتار حاضر، معرفی اجمالی از کتاب «آسیب‌شناسی انتقادی علوم انسانی و اجتماعی در ایران» است. این کتاب که توسط علی پایا، حسین ابراهیم‌آبادی و بهاره آروین در سال ۱۳۹۴ انتشار یافته است، به تبیین مسئله رشد نامتوازن و رنجوری علوم انسانی در ایران می‌پردازد.

و حتی اجتماعی از حیث دستیابی به معرفت‌های کارآمد و بدیع، تأثیرگذاری بهینه بر زیست‌بوم‌های معرفتی و اجتماعی و ارائه راه‌حل‌های کارآمد برای مسائل، در حد پائینی از اثربخشی قرار دارند. بنابراین، نویسندگان با اتخاذ رویکردی تاریخی، نهادگرایانه، معرفت‌شناسانه و البته با تأکید بیشتر بر بعد معرفت‌شناسانه، به بررسی آسیب‌شناسانه‌ی چرایی رشد ناموزون و رنجوری علوم انسانی در ایران پرداخته‌اند. در فصل اول کتاب نویسندگان به این مسئله مهم می‌پردازند که بخشی از آشفتگی علوم انسانی و اجتماعی ایران و کشورهای دیگر، ناشی از ابهام و آشفتگی دانش‌واژه‌ی روش‌شناسی (methodology) و همپوشانی آن با دانش‌واژه‌ی روش تحقیق (research method) است. این آشفتگی، معلول بی‌توجهی به این نکته است که در سلسله مراتب کسب معرفت علمی معتبر، روش‌شناسی برآمده از چارچوب فلسفی-نظری است

کتاب‌ها، مقالات و کنفرانس‌های برگزارشده درباره‌ی علوم انسانی و مشکلات آن، یکی از موضوعات مورد توجه سال‌های اخیر علوم انسانی در ایران است. کتاب «آسیب‌شناسی نقادانه‌ی علوم انسانی و اجتماعی در ایران» کتابی در همین راستا است که توسط علی پایا، حسین ابراهیم‌آبادی و بهاره آروین در سال ۱۳۹۴ منتشر شده است. لامپ فتیله‌ای روی جلد که نور رو به خاموشی آن، نه درون لامپ را روشن کرده است و نه تاریکی‌های ابرمانند اطراف آن را، نماد خوبی از ناموزونی و رنجوری علوم انسانی در ایران است. فهرست‌بندی کتاب نقشه‌ی ذهنی گویائی از کل کتاب برای خواننده ترسیم می‌کند. «آسیب‌شناسی نقادانه‌ی علوم انسانی و اجتماعی در ایران» که در هفت فصل تنظیم شده است، در همان پیشگفتار، مخاطب را با پرسش نویسندگان مواجه می‌کند: چرا علوم انسانی در ایران رنجور و کم‌بازده است و در قیاس با علوم زیستی، فیزیک

که با توجه به رویکرد و مسئله پژوهش، روش تحقیق مناسب را پیشنهاد می‌کند (۲۲-۲۳). با این وجود، خود نویسندگان نیز تعریف مشخصی از مفاهیمی چون روش‌شناسی، روش تحقیق و رویکرد تحقیق ارائه نمی‌کنند. به نظر می‌رسد تأکید نویسندگان بر مجاز بودن محقق در استفاده از روش‌های مختلف، موجب رعایت نکردن سلسله مراتب کسب معرفت علمی می‌شود که از نظر ایمان (۱۳۹۰) خود یکی از آسیب‌های علوم انسانی در ایران است. مناسب‌تر بود که نویسندگان با ارائه سلسله مراتبی تفصیلی‌تر (ایمان، ۱۳۹۰) شرح مناسب‌تری از کلماتی چون معرفت‌شناسی، فلسفه، نظریه، روش، روش‌شناسی ارائه دهند.

نویسندگان، در فصل دوم با اتخاذ رویکردی تاریخی دغدغه توسعه‌ی علمی و فرهنگی در ایران را به اوایل قرن نوزدهم و مواجهه ایرانیان با اروپا مربوط می‌دانند. آنها ضمن ذکر نمونه‌هایی از واکنش اصحاب نظر و تصمیم‌گیران ایرانی همچون عباس میرزا، امیرکبیر و ... برای مواجهه با عقب‌ماندگی علمی-فرهنگی و رنجوری علوم انسانی و اجتماعی، یکی از دلایل رشد نامتوازن علوم انسانی را توجه به علوم طبیعی و تکنولوژی و بی‌توجهی به علوم اجتماعی و فلسفه در این دوران می‌دانند. نویسندگان مهم‌ترین دلایل توسعه‌نیافتگی علوم انسانی در ایران را، نظریه‌های غیردقیق درباره ماهیت آدمی، فهم غیردقیق از چیستی علوم انسانی و اجتماعی، فهم غیردقیق از علم و تکنولوژی، تلقی ناصحیح از رابطه میان ایدئولوژی، تکنولوژی و دین، قطع رابطه میان علم و فلسفه، مشکلات ریشه‌ای در خود علوم انسانی و اجتماعی، معضل حساس و ریشه‌ای رابطه میان حقیقت و قدرت در حوزه تعاملات انسانی، ضعف رویکردهای بومی در قلمرو علوم انسانی و اجتماعی، توطئه‌اندیشی و رویکردهای متکی به نظریه توطئه، ذهنیت بحران‌اندیش، توهم استغنا و محدودیت‌های دیدگاه‌های فقهی می‌دانند. ملاحظه می‌شود که نویسندگان بخشی از آسیب‌های علوم انسانی در ایران را ناشی از مشکلات

یکی از دلایل لاغری و ضعف علوم انسانی در ایران، اعتماد به نفس کاذب حاصل از رسوخ باورهای چون «هنر نزد ایرانیان است و بس» بوده است. به نظر نویسندگان، نقش محدودیت‌های دیدگاه‌های فقهی، عرفانی و کلامی در ناموزونی علوم انسانی این است که فلسفه اسلامی به دلیل قطع ارتباط با علم، از کمک به علم بازمانده، رشد و بالندگی نداشته و ابزاری در خدمت کلام و عرفان است.

موجود در خود علوم انسانی می‌دانند و تحت عناوینی چون «فهم غیردقیق از چیستی علوم انسانی»، «مشکل ریشه‌ای در خود علوم انسانی و اجتماعی: پدیدارشناسی، هرمنوتیک و پوزیتیویسم و مشکلات ناشی از رویکردهای موجه‌سازانه» و «توطئه‌اندیشی و رویکردهای متکی به نظریه توطئه» به طرح این مبحث می‌پردازند که تفاوت دیدگاه پوزیتیویست‌ها و تأویل‌گرایان در مورد مسئله ارتباط علوم انسانی و علوم طبیعی و وحدت یا جدائی آن‌ها به عنوان مدلی مناسب برای تبیین و پیش‌بینی امور، یکی از عوامل رشد نامتوازن علوم انسانی بوده است. آنها با رد نمودن الگوهای پوزیتیویستی، هرمنیوتیستی و پدیدارشناسانه عنوان نموده‌اند که این رویکردها موجب فقر دستاوردهای علمی در علوم انسانی و اجتماعی می‌شوند. در بحث از آسیب‌زائی رویکردهای مبتنی بر توطئه نویسندگان به این مسئله می‌پردازند که مشخصه اصلی رویکردهای مبتنی بر توطئه چون «هرمنوتیک شک» پل ریکور و «تبارشناسی قدرت» میشل فوکو، این است که همواره شواهدی در تأیید خود دارند؛ اما هیچ بینه‌ای نمی‌تواند آن‌ها را ابطال کند و نقیصه اصلی آن‌ها این است که تن به انتقاد نمی‌دهند و سبب پارانوایا و تردید افراطی می‌شوند (۱۹۲). همان‌گونه که ملاحظه می‌شود یکی از کلیدواژه‌های موجود در دلایل بالا، کلمه تکنولوژی است. نویسندگان در امتداد این نظر خود که یکی از مسائل آسیب‌زائی که در اوان ورود علوم انسانی به ایران رخ داده است، توجه بیشتر به علوم طبیعی و تکنولوژی بوده

است؛ ذیل عناوینی چون فهم غیردقیق از علم و تکنولوژی، تلقی نادرست از رابطه ایدئولوژی، تکنولوژی و دین و معضل ریشه‌های رابطه میان قدرت و حقیقت، به طرح مسائلی از این دست می‌پردازند که علوم انسانی از یک سو علم است و از سوئی دیگر تکنولوژی؛ و بخش زیادی از بدفهمی‌های حاملان این علوم ناشی از همین است (۱۰۹). توجه ایدئولوژی‌اندیشان بر جنبه تکنولوژیک علوم انسانی، باعث از دست رفتن وجه علمی آن‌ها می‌شود (۱۱۹-۱۱۸). به علاوه در ایران اضافه شدن دین به نگاه ایدئولوژیک، باعث ابهام و اغتشاش مفهومی علوم انسانی و شکل‌گیری مباحثی چون علوم انسانی اسلامی می‌شود (۱۲۱). نویسندگان در تشریح رابطه میان قدرت و حقیقت بر این نکته تأکید می‌کنند که تکنولوژی و ایدئولوژی هر دو در پی کنترل و پیش‌بینی واقعیت هستند؛ نه فهم آن و به همین سبب، وجه تکنولوژیک علوم انسانی، آن‌ها را به دستیار مناسبی برای ایدئولوژی‌ها بدل می‌نماید که خود نوعی تکنولوژی‌اند (۱۵۵-۱۵۴). تأکید بر وجه تکنولوژیک علوم انسانی و اجتماعی می‌تواند موجب غفلت از جنبه علمی آن‌ها و بروز ابهام در جایگاه حقیقت و مخدوش شدن موقعیت این علوم شود (۱۵۶-۱۵۵).

دومین مضمون آسیب‌شناختی مورد تأکید نویسندگان در این فصل، برخورد انفعالی و غیرنقادانه اصحاب علوم انسانی است که تحت عناوینی چون «نظریه‌های غیردقیق درباره ماهیت آدمی» بررسی می‌شود. نویسندگان در این راستا به طرح این نکته می‌پردازند که یکی از مشکلات علوم انسانی در ۱۵۰ سال اخیر، ورود نظریه‌هایی چون مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و غیره بوده است که علیرغم بصیرت‌های قابل توجه، نفی گوهر مشترک آدمیان توسط آن‌ها منجر به نفی اراده خودآئین، تعیین‌گرایی و نسبی‌گرایی می‌شود. به نظر می‌رسد که در این مورد روایت کتاب از فلسفه‌های معاصر، دقیق نیست و کتاب بدون تشریح کامل ذات‌گرایی، صحیح بودن آن را مفروض گرفته است. به علاوه مراد فلاسفه مورد نقد کتاب از ماهیت

انسان، خصوصیات زیست‌شناختی مورد تأکید کتب نبوده است.

عامل دیگر توسعه نامتوازن علوم انسانی که با نگاه به عناوینی چون «قطع رابطه علم و فلسفه»، «توهم استغنا»، «محدودیت‌های دیدگاه‌های فقهی، عرفانی و کلامی»، «قطع رابطه علم و فلسفه»، «ضعف رویکردهای بومی در قلمرو علوم انسانی و اجتماعی (چند نمونه)» و «ذهنیت بحران‌اندیش» به چشم می‌آید؛ فراهم نبودن بستر معرفت‌شناختی مناسب برای رشد علوم انسانی و اجتماعی در ایران است. نویسندگان ذیل این عناوین به طرح مسائلی از این دست می‌پردازند که یکی از دلایل رشد نامتوازن علوم انسانی را، رویکرد دایر بر جداسازی طبیعیات از فلسفه و این دو از عرفان و هر سه از فقه و تنگ شدن فضا برای رشد اندیشه‌های متنوع به خاطر تأکید بر فقه می‌دانند (۱۳۴). نویسندگان با بررسی آراء کسانی چون فردید، داوری، نصر و طباطبائی نشان می‌دهند که در این متفکران نکته‌های روشن‌گر در کنار جنبه‌های خطا‌انگیز قرار دارد، اما در مجموع اندیشه‌های آن‌ها تصویری متلاطم در تراز معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه ارائه می‌دهد و این سبب می‌شود تا تأثیر منفی این رویکردهای بومی بر رشد علوم انسانی بیشتر از تأثیر مثبت آن‌ها باشد.

یکی از دلایل لاغری و ضعف علوم انسانی در ایران، اعتماد به نفس کاذب حاصل از رسوخ باورهای چون «هنر نزد ایرانیان است و بس» بوده است (۳-۲۰۲). به نظر نویسندگان، نقش محدودیت‌های دیدگاه‌های فقهی، عرفانی و کلامی در ناموزونی علوم انسانی این است که فلسفه اسلامی به دلیل قطع ارتباط با علم، از کمک به علم بازمانده، رشد و بالندگی نداشته و ابزاری در خدمت کلام و عرفان است (۲۰۶).

از دیگر دلایل فراهم نبودن بستر برای رشد متوازن علوم انسانی از نظر نویسندگان، ذهنیت بحران‌اندیش تعداد قابل توجهی از دست‌اندرکاران علوم انسانی در ایران است. این ذهنیت، موجب بهره نبردن از همه ظرفیت‌های خود و جامعه

**مخاطب با این پرسش
مواجه است که چرا
علوم انسانی در ایران
رنجور و کم‌بازده
است و در قیاس با
علوم زیستی، فیزیک
و حتی اجتماعی از
حيث دستیابی به
معرفت‌های کارآمد
و بدیع، تأثیر گذاری
بهینه بر زیست‌بوم‌های
معرفتی و اجتماعی
و ارائه راه‌حل‌های
کارآمد برای مسائل،
در حد پائینی از
اثر بخشی قرار دارند.**

از دیگر دلایل فراهم نبودن بستر برای رشد متوازن علوم انسانی از نظر نویسندگان، ذهنیت بحران‌اندیش تعداد قابل توجهی از دست‌اندرکاران علوم انسانی در ایران است. این ذهنیت، موجب بهره‌نبردن از همه ظرفیت‌های خود و جامعه را در پی دارد. به علاوه نکته قابل توجهی که وجود دارد این است که به نظر نویسندگان، نه‌تنها علم بومی را گزینۀ اصلی برای رشد متوازن علوم انسانی می‌دانند، بلکه آن را برآمده از همین شرایط آسیب‌زا معرفی می‌کنند. فصل چهارم کتاب به این موضوع اختصاص دارد که در جهان مدرن، رابطه دیالکتیکی بین فرد و ساختار باعث پدیداری پیچیدگی می‌شود که نتیجۀ آن، جهش معرفتی کنش‌گران است. جامعه ایران از هنگام مواجهه با مدرنیته به نحو فزاینده‌ای پیچیده‌تر شده است، اما بر اثر فقدان رشد بهینه نهادها و فردیت عقلانی خودآئین، این پیچیدگی منجر به جهش‌های معرفتی نشده است. تنک‌مایگی زیست‌بوم عقلانیت و نمودهای آن چون نبود نقدها، ارزیابی‌ها و پرسش‌های مسئله‌محور از نشانه‌های این ایستایی معرفتی است که خود منجر به پدیده‌هایی چون نازایی اغلب جریان‌های فکری در ایران، فقدان پالایش و گزینش اندیشه‌های غیربومی، مدهای روشنفکری، ضعف روحیۀ تعاون، رشد ناموزون و رنجوری علوم انسانی می‌شود. در عین حال این تنک‌مایگی خود متأثر از نظام سیاسی استبدادی، خودسانسوری، وضعیت اقتصادی، ناکارآمدی نهادهای فرهنگی و آموزشی است. فصل پنجم کتاب در راستای بررسی توسعه علمی در ایران و ارتباط آن با فرهنگ، چهار پژوهش انجام شده در این مورد را بررسی کرده و این نتیجه‌گیری را در پی دارد که دنبال کردن مسیرهای متفاوت پژوهش در ایران، باعث عدم انباشت علم و توسعه علمی می‌شود. نویسندگان در بررسی رابطه متقابل علوم انسانی و توسعه علمی و فرهنگی در فصل ششم کتاب، به طرح این نکته می‌پردازند که لازمة رشد و توسعه بهینه علوم، قرارگیری آن‌ها در زیست‌بومی بهینه است که در آن، پاره‌ای فعالیت‌های برنامه‌ریزی شده چون تحقیق و توسعه به همراه تعامل افراد، نهادها، سنت‌ها، جمعیت‌ها و گروه‌ها باعث توسعه علمی می‌شوند. به علاوه رشد موزون و هماهنگ علمی و فرهنگی منوط به عوامل سخت‌افزای

را در پی دارد (۲۰۱-۲۰۰). به علاوه نکته قابل توجهی که وجود دارد این است که به نظر می‌رسد نویسندگان نه تنها علم بومی را گزینۀ اصلی برای رشد متوازن علوم انسانی نمی‌دانند، بلکه آن را برآمده از همین شرایط آسیب‌زا معرفی می‌کنند. فصل چهارم کتاب به این موضوع اختصاص دارد که در جهان مدرن، رابطه دیالکتیکی بین فرد و ساختار باعث پدیداری پیچیدگی می‌شود که نتیجۀ آن، جهش معرفتی کنش‌گران است. جامعه ایران از هنگام مواجهه با مدرنیته به نحو فزاینده‌ای پیچیده‌تر شده است، اما بر اثر فقدان رشد بهینه نهادها و فردیت عقلانی خودآئین، این پیچیدگی منجر به جهش‌های معرفتی نشده است. تنک‌مایگی زیست‌بوم عقلانیت و نمودهای آن چون نبود نقدها، ارزیابی‌ها و پرسش‌های مسئله‌محور از نشانه‌های این ایستایی معرفتی است که خود منجر به پدیده‌هایی چون نازایی اغلب جریان‌های فکری در ایران، فقدان پالایش و گزینش اندیشه‌های غیربومی، مدهای روشنفکری، ضعف روحیۀ تعاون، رشد ناموزون و رنجوری علوم انسانی می‌شود. در عین حال این تنک‌مایگی خود متأثر از نظام سیاسی استبدادی، خودسانسوری، وضعیت اقتصادی، ناکارآمدی نهادهای فرهنگی و آموزشی است. فصل پنجم کتاب در راستای بررسی توسعه علمی در ایران و ارتباط آن با فرهنگ، چهار پژوهش انجام شده در این مورد را بررسی کرده و این نتیجه‌گیری را در پی دارد که دنبال کردن مسیرهای متفاوت پژوهش در ایران، باعث عدم انباشت علم و توسعه علمی می‌شود. نویسندگان در بررسی رابطه متقابل علوم انسانی و توسعه علمی و فرهنگی در فصل ششم کتاب، به طرح این نکته می‌پردازند که لازمة رشد و توسعه بهینه علوم، قرارگیری آن‌ها در زیست‌بومی بهینه است که در آن، پاره‌ای فعالیت‌های برنامه‌ریزی شده چون تحقیق و توسعه به همراه تعامل افراد، نهادها، سنت‌ها، جمعیت‌ها و گروه‌ها باعث توسعه علمی می‌شوند. به علاوه رشد موزون و هماهنگ علمی و فرهنگی منوط به عوامل سخت‌افزای

و نرم‌افزاری و وجود دموکراسی است.

در فصل هفتم کتاب ابتدا نویسندگان با رویکردی نهادگرایانه به بررسی مسائل و مشکلات نهاد علم در ایران از ابتدا تا کنون و به خصوص پس از انقلاب اسلامی می‌پردازند و سپس با عنوان کردن اینکه ناموزونی رشد علوم انسانی در ایران معلول علل معرفتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی است و برخورد تک‌عاملی با این مسئله نتایج نامطلوب پیشین را به همراه دارد؛ با اتخاذ رویکردی سیستمی به طرح پیشنهادهایی می‌پردازند که هم‌زمان هم به جنبه‌های جزئی توجه می‌نمایند هم به جنبه‌های کلی.

در مجموع می‌توان گفت که «آسیب‌شناسی نقادانه علوم انسانی و اجتماعی در ایران» از پس ارائه آسیب‌شناسی تاریخی، معرفت‌شناختی و نهادی توسعه ناموزون علوم انسانی در ایران از عهده‌ی وظیفه خود برآمده است. کتاب، دارای کاستی‌هایی است که برخی از آن‌ها به قرار زیر هستند. مفاهیم مورد استفاده همچون لاغری و رشد ناموزون علوم اجتماعی توضیح داده نشده‌اند و آگاهی خواننده از آن‌ها، پیش‌فرض گرفته شده است. استفاده جابه‌جا و گسسته از مباحث عقل‌گرائی انتقادی، سبب تشتت و ناموزونی به خصوص در فصل سوم شده است و بهتر بود نویسندگان در فصل اول به معرفی این پارادایم می‌پرداختند. برخی از مباحث چون نظریه‌های غیردقیق در مورد ماهیت آدمی، فهم غیردقیق از چیستی علوم انسانی، فهم غیردقیق از علم و تکنولوژی به خوبی با علوم انسانی ایران مرتبط نشده‌اند و بهتر بود نویسندگان دلایل فصل سوم را تحت دو عنوان جداگانه رشد نامتوازن علوم انسانی و رشد نامتوازن علوم انسانی ایران بررسی و ارائه نمایند.

منابع

ایمان، محمدتقی، (۱۳۹۰). مبانی پارادایمی روش‌های تحقیق کمی و کیفی تحقیق در علوم انسانی. پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
پایا، علی، ابراهیم‌آبادی، حسین و آروین، بهاره، (۱۳۹۴). آسیب‌شناسی انتقادی علوم انسانی و اجتماعی در ایران. تهران، انتشارات طرح نقد.

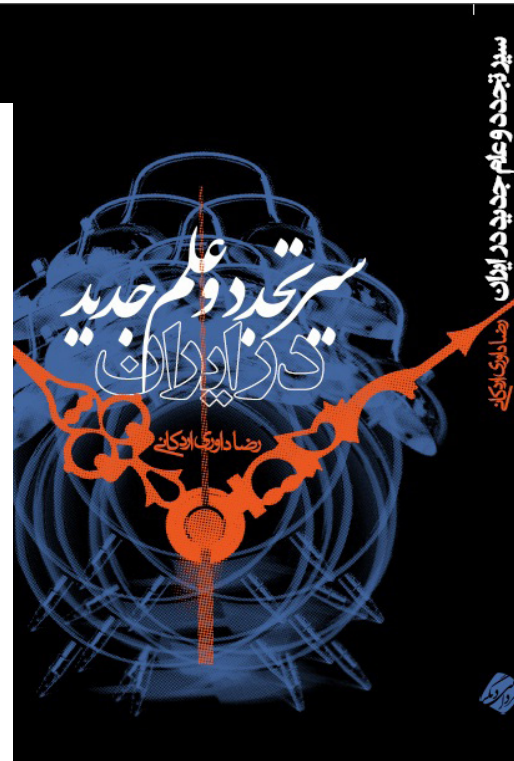
سیر تجدد و علم جدید در ایران

نویسنده: فاطمه مرتضوی / کارشناس ارشد علوم ارتباطات اجتماعی

۴۷

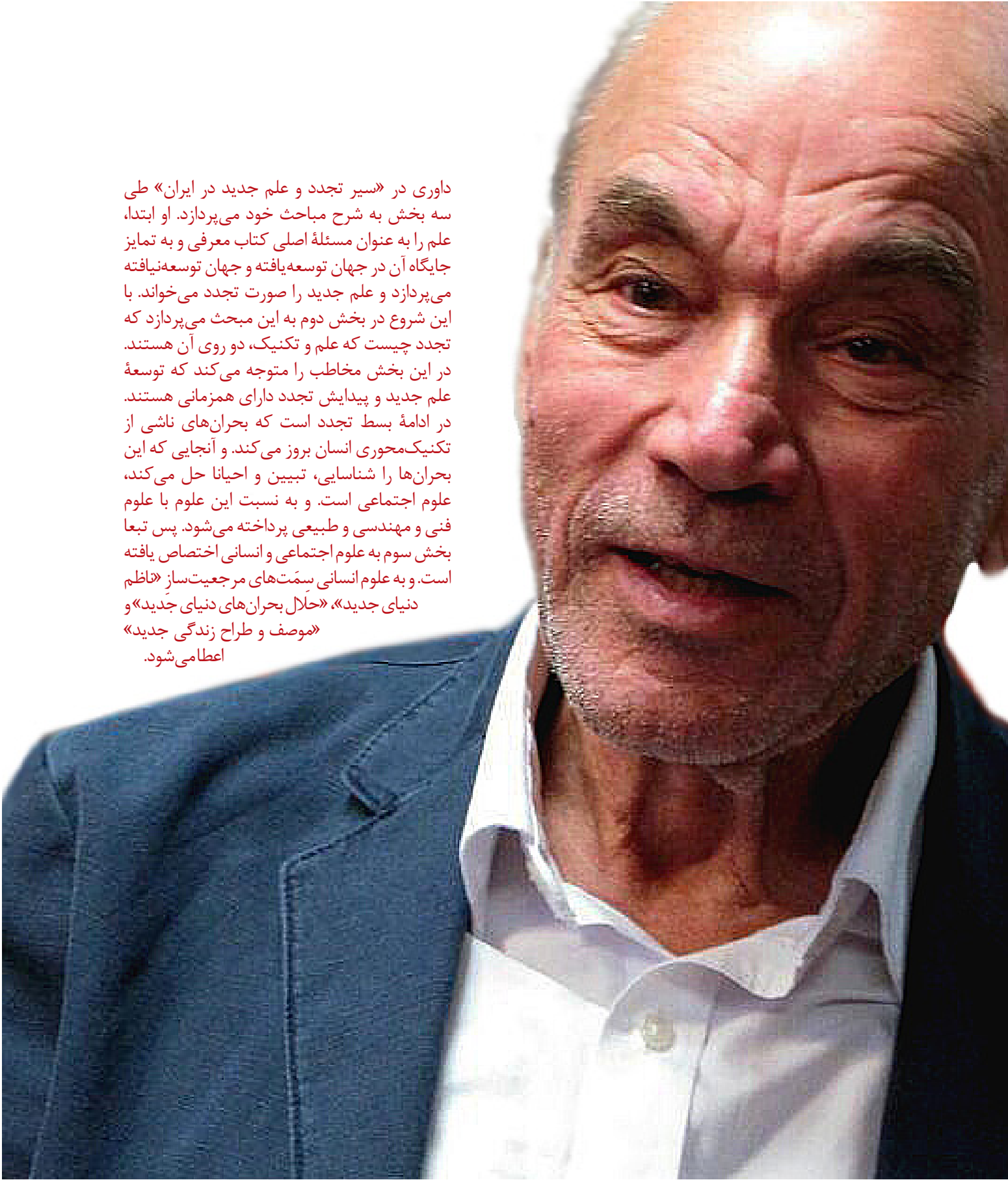
شماره ۱ مرداد و شهریور ۹۷  پرونده امکان کاربردی سازی علوم انسانی و اجتماعی

نویسنده کتاب «سیر تجدد و علم جدید در ایران»، رضا داوری اردکانی، متفکر و فیلسوف معاصر ایرانی است که آثار متعدد فلسفی او معطوف به مسائل انضمامی و مبتلابه جامعه ایرانی است. وی که اکنون ریاست فرهنگستان علوم را برعهده دارد، مجموعه‌ای از تحقیقات و نتایج مطالعات خود در باب ماهیت علم در جهان و ایران و شرایط نمو آن را در قالب جستاری ۳۰۰ صفحه‌ای به نشر و نظاره مخاطب سپرده است. از وی تاکنون آثار متعددی به چاپ رسیده که از آن میان این نوشتار، ایده اصلی «سیر تجدد و علم جدید در ایران» او را در قالب گزارشی کوتاه تقریر کرده و طی آن دیدگاه محوری داوری در باب توسعه که همان توجه به خصلت مسیر ساز علوم انسانی است، توضیح داده



مراجعه اجمالی به تاریخ صورت میگیرد، چراکه «علم و تجدد تاریخی هستند و باید آن‌ها را در تاریخ یافت و درک کرد» (همان: ۲) و تاریخ علم جدید در همه جهان را «تاریخ اخذ و ترجمه علم رسمی اروپا و امریکا» (همان: ۳) می‌داند. داوری در این کتاب طی سه بخش به شرح مباحث خود می‌پردازد. او ابتدا علم را به عنوان مسئله اصلی کتاب معرفی می‌کند و به تمایز جایگاه آن در جهان توسعه‌یافته و جهان توسعه‌نیافته می‌پردازد و علم جدید را «صورت تجدد» (همان: ۷۱) می‌خواند. با این شروع در بخش دوم به این مبحث می‌پردازد که تجدد چیست که علم و تکنیک دو روی آن هستند. در این بخش مخاطب را متوجه می‌کند که توسعه

«سیر تجدد و علم جدید در ایران»، جستار داوری اردکانی در باب پیدایش و نضج علم جدید در ایران است که نظری تاریخی را با بن‌مایه‌های مستحکم فلسفی به روایت درآورده است. در این روایت آن‌طور که نویسنده ابراز می‌کند از منظری نو به تجدد - به عنوان غایت توسعه - نگریسته شده و از باطن علم جدید به عنوان مظهر راستین تجدد پرده‌برداری می‌شود. در مطلع کتاب، داوری مشخص می‌کند پرسش از تجدد از دو وجه «جامعه‌شناختی» و «فلسفی» برخوردار است که نظر نویسنده بر بعد فلسفی آن تمرکز یافته است، با این سوال بنیادین که: «تجدد با ما چه کرد و ما با تجدد چه کردیم؟» (اردکانی ۱۳۹۱: ۲) و روشن می‌کند که پاسخ به این پرسش با



داوری در «سیر تجدد و علم جدید در ایران» طی سه بخش به شرح مباحث خود می‌پردازد. او ابتدا، علم را به عنوان مسئله اصلی کتاب معرفی و به تمایز جایگاه آن در جهان توسعه‌یافته و جهان توسعه‌نیافته می‌پردازد و علم جدید را صورت تجدد می‌خواند. با این شروع در بخش دوم به این مبحث می‌پردازد که تجدد چیست که علم و تکنیک، دوروی آن هستند. در این بخش مخاطب را متوجه می‌کند که توسعه علم جدید و پیدایش تجدد دارای همزمانی هستند. در ادامه بسط تجدد است که بحران‌های ناشی از تکنیک‌محوری انسان بروز می‌کند. و آنجایی که این بحران‌ها را شناسایی، تبیین و احیانا حل می‌کند، علوم اجتماعی است. و به نسبت این علوم با علوم فنی و مهندسی و طبیعی پرداخته می‌شود. پس تبعا بخش سوم به علوم اجتماعی و انسانی اختصاص یافته است. و به علوم انسانی سمتهای مرجعیت‌ساز «ناظم دنیای جدید»، «حلال بحران‌های دنیای جدید» و «موصف و طراح زندگی جدید» اعطای می‌شود.

مسئله‌محور است، به انتشار و بسط علم و تکنیک مشغول است؛ نیروی محرکه جهان توسعه‌نیافته جهت نیل به تکنیک، نیاز موقعی است.

با پیدایش علم جدید، در ایران نیز این نیاز نمایان می‌شود و مثل سایر نقاط جهان به نحوی مبهم درک می‌شود که «عصری در حال رفتن است و عصر دیگری در اروپا آغاز شده است که عصر همه جهان خواهد شد». پس برای پیوستن به عصر جدید و به حکم جدا نماندن از قافله، تصمیم به اخذ و اقتباس علم گرفته می‌شود.

داوری این ترتیب اخذ در ایران را با پدیدهٔ تجدیدوارونه توضیح می‌دهد که طی آن «اشیای تکنیک»، بدون «ذات تکنیک» اخذ و اقتباس می‌شوند. داوری توضیح می‌دهد که علم و تکنولوژی جدید دو چیز مجزا نیستند، بلکه دو جلوه از امر واحدند و خواست یکی و رد دیگری موجب «ناهماهنگی و عدم تعادل در روح جامعه» (همان: ۱۰۳) است. در سودای اشیای تکنیک، جامعهٔ ایران با توجه افراطی به علوم مهندسی و پزشکی و تغافل از علوم انسانی و اجتماعی، به اخذ وارونهٔ تجدد پرداخته است.

در این بخش همچنین چگونگی تاخر علوم اجتماعی نسبت به سایر علوم طبیعی تشریح می‌شود: علم جدید در ادامهٔ علم قدیم نیست؛ بلکه علم تصرف و قدرت است. وقتی بشر احساس کرد اختیار و قدرت تصرف دارد و خود و دنیای خود را می‌سازد، آشوب و ترس از آشوب پدیدار شد. علوم انسانی در پاسخ به این ترس پدیدار شد. در واقع ابتدا علوم طبیعی و مهندسی تغییر کرد، از پس آن، نظم قدیم از هم پاشید و سپس نظم جدید قوام یافت. پیدایش و بسط علوم انسانی و اجتماعی با این قوام یافتن، متناسب و ملازم بود.

نویسنده هشدار می‌دهد که «علم جهان توسعه‌نیافته برای اینکه به توسعه کمک کند، باید از مرحلهٔ کلیات و الفاظ تقلیدی خارج شود» (همان: ۱۴۸). برای تحقق این امر لازم است علم با زبان همان جامعه گفته و نوشته شود. درک و

علم جدید و پیدایش تجدد دارای همزمانی هستند و در ادامهٔ بسط تجدد و فراگیری علم جدید است که بحران‌های ناشی از تکنیک‌محوری انسان بروز می‌کند. داوری آنجایی که قرار است این بحران‌ها شناسایی، تبیین و احیاناً حل شوند را علوم اجتماعی می‌داند. و به نسبت این علوم با علوم فنی و مهندسی و طبیعی می‌پردازد. پس تبعاً بخش سوم را به علوم اجتماعی و انسانی اختصاص می‌دهد تا طی آن، این علوم را بر جایگاه رفیع «طراحی» (همان: ۵۳) و «نظارت» (همان: ۸۵) مسیر توسعه بنشانند.

بخش اول: مقدمه‌ای برای آشنایی با وضع کنونی علم کشور

این بخش شامل دوازده فصل است که داوری طی آن، به تمایز ماهوی میان جهان پیش از تکنولوژی و جهان پس از تکنولوژی می‌پردازد. مشخصهٔ بارز عالم جدید، علم جدید است؛ به طوری که عالم جدید، همان عالم علم، خوانده می‌شود. عالم جدید مقتضیات خود را دارد و علم جدید درون شبکهٔ گسترده‌ای از این اقتضائات معنا و کاربرد مییابد. داوری قصد دارد از ماهیت علم جدید به عنوان پدیده‌ای نوظهور نقاب افکند و مخاطب را به این مهم رهنمون سازد که تاریخ علم جدید را دنباله‌ای از تاریخ علم قدیم نیندازد؛ چراکه علم قدیم «بیان امر واقع» (همان: ۲۶) و علم جدید «ساختن امر واقع» (همان: ۲۶) است و این، یعنی ماهیت این علم با هم تفاوت دارد.

او توضیح می‌دهد علم نوظهور ناشی از ظهور «یک طرح و نظام فکری» (همان: ۳۴) در اروپای غربی بود که از «اندیشه و سودای تکنیک و غلبه بر طبیعت و موجودات» (همان: ۳۴) ناشی می‌شد. در صورتی که در جهان متجددمآب خبری از چنان تحول فکری نبود و تنها نیاز به اشیای تکنیک، مقصود و مطلوب دانسته شد.

دلیل این امر را داوری با برشماری سه نوع نیاز تفسیر می‌کند: نیاز موقعی، نیاز اخلاقی و روان‌شناسی و نیاز فرهنگی. درحالی‌که جهان توسعه‌یافته از روی نیاز فرهنگی که نیازی

درونی کردن ماهیت علم جدید، لازمه رسیدن به چنین زبانی است. ماهیت علم جدید هم همان پیوستگی اجزای عالم جدید است و نمی‌توان تکنیک صرف را خواست و از علوم انسانی که کلید بحران‌های تکنیک را در خود پرورش می‌دهند، غافل بود. داوری در فصول آخر بخش نخست متذکر می‌شود ناهماهنگی‌های ناشی از کار بست همه‌جانبه تکنیک را پس از تشخیص باید از طریق برنامه‌ای جامع، تعادل بخشید. ایده اصلی او در این خصوص توجه به علوم انسانی به عنوان مامن ایجاد «برنامه‌ریزی برای پیشرفت و توسعه» (همان: ۲۵۵) است. و از همین روست که غرب نابسامانی حاصل از پیشرفت ریاضیات و تکنولوژی را به مدد علوم انسانی که سَمَت و صفت آن «یافتن بنیادهای استحکام و نظم» است، انتظام می‌بخشد. امری که در جهان توسعه‌نیافته، مغفول و مسکوت مانده است. او به این نکته مهم اشارت می‌دهد که گرچه جهان مدرن به برنامه نضج نیافت، اما جهان توسعه‌یافته چون به برنامه‌ریزی نیاز دارد، توجه به علوم انسانی در آن ضروری و حیاتی است. داوری برای تشریح بیش‌تر اضافه می‌کند که هر عالمی، امکان‌هایی را معین و فهرست می‌کند و پیش روی مردمان می‌نهد. چنان‌که علم و عمل مردمان محدود به همین امکان‌هاست و آزادی آنان با تحقق همین امکان‌ها حاصل می‌شود. برنامه پژوهشی، یافتن امکان‌ها و موانع تحقق امکان‌های هر جامعه است. که البته شرایط روحی و اخلاقی و وضع تاریخی نیز در آن دخیل هستند. چراکه دانشمندان وقتی از برنامه خود سود می‌برد که شرایط زیستش متناسب با جهان علم باشد. اما این جهان علم چیست و کجاست؟ پرسشی که در فصل آخر این بخش پاسخ می‌یابد.

در فصل آخر، موضوع جهان علم مطرح می‌شود؛ به این معنی که هر علمی، عالم مخصوص به خود دارد غیر از علم جدید که علم جهانی است. در قدیم عوالم علم و دین و هنر در عرض هم بوده‌اند و نظام متفاوت داشته‌اند. اما در عالم جدید هر یک از این ساحات، وجهی از علم جدید شده‌اند. یعنی عالم جدید،

عالم همبستگی علم و سیاست و فرهنگ (حقیقت و قدرت و اخلاق) است. در چنین جهانی است که علم جدید شرایط نمو دارد.

بخش دوم: تجدد در ایران

شروع این بخش به «دشواری‌های راه تجدد» اختصاص و اشاره به این تعادل تاریخی دارد که نظم علمی-تکنیکی جدید، سیاست متناسب با خود را دارد و نسبت به فرهنگ و ادب نه تنها خشن نیست، بلکه فرهنگ مختص به خود را از طریق مصرف تکنولوژی اشاعه می‌دهد. این سخن به این معنی نیست که با «مصرف»، تجدد، جامعه عمل می‌پوشد. مصرف صرف، بدون استیلای نظم متجدد در جوامع، موجب «نوعی گسیختگی فرهنگی در وجود مردمان» (ص ۲۰۳) شده است. ریشه‌های تاریخی این گسیختگی تحت عنوان «سرگذشت مختصر دویست ساله تجدد مآبی در ایران» مورد بررسی قرار می‌گیرد. داوری با رجوع به تلاش‌ها و ترجمه‌های اولیه آثار غربی در ایران، سعی در نشان دادن سبقت اخذ و اقتباس در ایران دارد. ولی این تلاش‌ها را «بی‌تاریخ» (همان: ۲۱۰) می‌خواند. به این معنی که به‌هم‌پیوسته و متصل نیستند و طی آن «یک نهضت فرهنگی که در آن مهم از غیرمهم و مقدم از موخر بازشناخته شود، وجود نداشته است» (همان: ۲۱۰). چنین نقدی به سرتاسر تاریخ رجوع ما به غرب وارد است، که در کنار حالت روان‌شناختی شیفتگی به غرب، منجر به وضعیتی شده که داوری آن را تحت عنوان «غرب‌زدگی انفعالی و ناتوان» (همان: ۲۲۲) مصرح می‌کند.

به زعم داوری علاوه بر این، متوجه این امر هم نبوده‌ایم که نسبت کنونی انسان با تکنیک، نسبتی دائمی و طبیعی نیست و ادراک این مهم را با تامل در باب علوم انسانی میسر می‌داند.

بخش سوم: وضع علوم انسانی و اجتماعی در ایران

این بخش با «اشاره‌ای به زمینه‌ها و سوابق» علوم اجتماعی

نتایج» توسعه به جای «علل و عوامل» آن را پیش چشم آورد. داوری نسبتِ پیش‌گفته را در تمثیل بنای یک ساختمان به خوبی نشان می‌دهد؛ آن‌جا که گردآوری تمام مصالح و عمال را بدون نقشه راه (که ترسیم آن بر ذمه علوم اجتماعی است) منجر به ابتدای یک بنای مستحکم نمی‌داند.

در «خاتمه» کتاب نیز داوری، «ملاحظاتی در باب سیاست علم و شرایط تدوین آن» را پیش رو قرار می‌دهد و یادآور می‌شود برای تدوین سیاست علم لازم است هم علم را شناخت و هم مقتضیات و امکان‌های جامعه خود را و با توجه به نسبت علوم با جامعه از طرح و حل مسائل صوری و انتزاعی حذر داشت. ضمن آن‌که سیاست علم بر وضع خاص هر کشور متناظر است، طی مسیر آن بدون «آزادی» ممکن و متحقق نخواهد بود.

داوری توضیح می‌دهد علم نوظهور ناشی از ظهور «یک طرح و نظام فکری» در اروپای غربی بود که از «اندیشه و سودای تکنیک و غلبه بر طبیعت و موجودات» ناشی می‌شد. در صورتی که در جهان متجددمآب خبری از چنان تحول فکری نبود و تنها نیاز به اشیای تکنیک، مقصود و مطلوب دانسته شد. نویسنده هشدار می‌دهد که «علم جهان توسعه نیافته برای اینکه به توسعه کمک کند، باید از مرحله کلیات و الفاظ تقلیدی خارج شود». برای تحقق این امر لازم است علم با زبان همان جامعه گفته و نوشته شود. درک و درونی کردن ماهیت علم جدید، لازمه رسیدن به چنین زبانی است. ماهیت علم جدید هم همان پیوستگی اجزای عالم جدید است و نمی‌توان تکنیک صرف را خواست و از علوم انسانی که کلید بحران‌های تکنیک را در خود پرورش می‌دهند، غافل بود.

منابع

داوری اردکانی، رضا. (۱۳۹۱). سیر تجدد و علم جدید در ایران. تهران: فردایی دیگر

در ایران آغاز می‌شود و «علوم انسانی، مظهر علم هر کشور» (همان: ۲۲۸) معرفی می‌شود. زیرا انعکاس فرهنگ و بازتاب شرایط تاریخی هر جامعه هستند. با این مقدمه و با نگاهی به وضعیت علوم انسانی، جایگاه و شان علم در نظر مردمان این خطه مشخص می‌شود که انتشار علم در آن - به عنوان مظهر و وجه غالب تجدد - «انتشار ظواهر بی‌استناد به باطن» (همان: ۲۳۸) بوده است.

تبیین این معنی در ذیل عنوان «ظاهر تجدد و تجدد ظاهری» صورت می‌پذیرد. داوری توضیح می‌دهد که با وزش باد غربی، هر عالمی به قدر استعداد خود به تجدد اقبال نشان داد و چون هر علمی در هر فهمی نمی‌گنجد، میرهن است «آنچه از علم و فرهنگ با انتشار و بسط تاریخ غربی به جهانیان رسید، بیش‌تر فلسفه و علم و ادب انتزاع شده از تاریخ و زمان خود بود» (همان: ۲۵۲). این باعث می‌شد که میان «امکان‌های عام و خاص توسعه» (همان: ۲۵۵) تمایزی دیده نشود و امکان‌های عام که همان تکنولوژی و ظواهر دنیای متجدد بود را امکان تام بدانیم و برای علوم مختلف از جمله علوم انسانی و اجتماعی، شانی غیر از کالای مصرفی قائل نباشیم.

داوری سپس نقبی به «آغاز آشنایی با علوم اجتماعی و انسانی» می‌زند تا به خواننده گوشزد کند که ما پیش از نیاز واقعی، به علم رو کرده‌ایم و به این جهت علم در جای و جایگاه خود قرار ندارد. مسئله پیش روی علوم مذکور در ایران، اراده ما جهت بازسازی و تحقق آن طبق شناخت خود (و نه طبق اقتضانات خاص علم) است. ضمن اینکه به ذکر و نقل آراء اکتفا کرده‌ایم و بر نقد، که جایگاه آن اذکار و اقوال را بر ما روشن می‌کند، چشم بسته‌ایم.

در فصول بعدی به تفکیک به حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی می‌پردازد تا وضعیت نامطلوب پژوهش در هر یک از این حوزه‌ها را گوشزد کند. و نهایتاً در فصل «نسبت علوم اجتماعی با علوم دیگر و مقام آن در تجددمآبی» با عنوان فرعی «تجدد وارونه» قرار است اشتباه تاریخی ما در گزاردن «آثار و

ساختار در حال تغییر علم در کشورهای در حال توسعه

نویسنده: الناز فاطمی/دانشجوی کارشناسی ارشد انسان‌شناسی دانشگاه شیراز

چکیده

ادامه‌فرآیند جهانی‌شدن، بسیاری از کشورهای جهان سوم را به تغییر استراتژی‌های اقتصادی خود واداشته است. به تبع این تغییرات، برای ادامه روند توسعه نیاز روزافزونی به بازبینی مفهوم علم، نهادهای پیرامون آن و سیاست‌گذاری‌های مربوط به آن احساس می‌شود. واست، کریشنا و گایارد در این مقاله به چالش‌های جدید پیش روی کشورهای در حال توسعه می‌پردازند و در انتها راه‌کارهایی برای تقویت جوامع علمی این کشورها پیشنهاد می‌دهند. نوشتار حاضر خلاصه‌ای از مقاله «ساختار در حال تغییر علم در کشورهای در حال توسعه» است که پس از بازبینی مقاله‌ای از کریشنا و همکاران (۱۹۹۸) نگاشته شده است. هدف این مقاله بررسی تحولات ساختاری است که علم کالایی شده پس از تغییرات اقتصادی دهه‌های گذشته در کشورهای در حال توسعه به خود دیده است. تا نزدیک به پنج دهه پیش، استراتژی اصلی بسیاری از کشورهای در حال توسعه، تلاش در جهت جایگزین کردن واردات با تولیدات داخلی بود. اما از میانه دهه هشتاد، تغییر مقتضیات نظام جهانی، این استراتژی را بی‌اعتبار ساخت. مرحله جدید جهانی شدن، بسیاری از کشورهای در حال توسعه را واداشت برای پیشرفت، راه‌کارهایی چون کاهش موانع تجارت، تلاش برای افزایش صادرات، کوشش برای جذب سرمایه‌های خارجی با سیاست‌های لیبرال و توسعه بخش خصوصی را لحاظ کنند. این مرحله از جهانی‌شدن تاثیر به‌سزایی در تلقی کشورها از علم داشته است. نه تنها محتوای علم، که نهادهای مرتبط با آن نیز تغییر یافته‌اند. در کشورهای توسعه‌یافته این تغییر، به شکل جدیدی از علم صورت داده است که تفاوتی کیفی با اشکال پیشین دارد. با در نظر داشتن وضعیت پیچیده‌تری که در کشورهای در حال توسعه حاکم است، نویسندگان مقاله با همین قطعیت از تغییری مشابه در این کشورها سخن نمی‌گویند. اما قابل انکار نیست که ظهور این شکل جدید علم، کشورهای در حال توسعه را نیز تحت تاثیر قرار داده است.

نویسندگان مقاله این تغییر شکل را تا حدودی با تغییرات اقتصادی رخ داده در این کشورها مرتبط می‌دانند. با توجه به این که ۸۰٪ هزینه‌های بخش علم و تکنولوژی و آموزش در کشورهای در حال توسعه بر عهده دولت است، تلاش‌های صورت گرفته برای خصوصی‌سازی بسته شدن مراکز پژوهشی ملی (مکزیک و برزیل)، وابستگی به سرمایه‌های خارجی (آفریقا) یا نیاز به سیاست‌هایی برای حامیان خصوصی (هند) منتهی شده است.

به

یافتن

نویسندگان این مقاله از سال ۱۹۹۷ در زمینه‌های فناوری، توسعه و سیاست‌گذاری‌های حوزه علم و تکنولوژی در کشورهای در حال توسعه با یکدیگر همکاری دارند. ونی ونکاتا کریشنا که هم‌اکنون به تدریس در حوزه سیاست‌گذاری علم در دانشگاه جواهر لعل نهرو اشتغال دارد در سال‌های اخیر از نظر حرفه‌ای بر مسائل علمی و تکنولوژیک هند تمرکز داشته است. ژاک گایارد و رولان واست در مرکز پژوهش‌های توسعه در مارسی فرانسه با یکدیگر همکاری نزدیکی دارند. گایارد که در این مرکز به عنوان متخصص پژوهش‌های کیفی و کمی مشغول به کار است در زمینه‌های گوناگونی از جمله مباحث مرتبط با علم و تکنولوژی، پژوهش‌هایی انجام داده است و در حال حاضر بر روی کتابی در زمینه بین‌المللی کردن علم در مراکش کار می‌کند. رولان واست متخصص سیاست‌های عمومی، علم، تکنولوژی و سیاست‌های محیطی است و در مسائل کشورهای عربی و خاورمیانه، مطالعات توسعه، سیاست‌گذاری‌های حوزه علم و قومیت‌ها نیز پژوهش‌هایی انجام داده است.

افزایش سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی و صنعت، بر اهداف و هنجارهای علم در این کشورها نیز تاثیر قابل توجهی داشته است. از جمله این پیامدها، تغییر تاکید، از پیشبرد علم به تولید ثروت است. در نتیجه این تغییر رویکرد، بسیاری از کشورهای در حال توسعه به جای پژوهش‌های بنیادی به پژوهش در بخش تکنولوژی گرایش پیدا کرده‌اند. از سوی دیگر با تجاری‌شدن دانش، جوامع علمی خودمختاری خود را تا حدود زیادی از دست می‌دهند و باید محوریت بازار را بپذیرند. در این رویکرد علم به کالایی تبدیل می‌شود که حق مالکیت بر آن توسط قواعد و سازمان‌های متفاوتی (همچون سازمان تجارت جهانی) کنترل می‌شود. در شرایط پیش آمده، پژوهش‌گران، دیگر همچون گذشته برای انتشار نتایج کار خود آزاد نیستند و تنها پس از در نظر گرفتن منافع سرمایه‌گذاران می‌توانند بخش‌هایی از تحقیقات خود را در اختیار دیگران قرار دهند.

نگاه کالایی به علم تنها در قواعد مرتبط با مالکیت منعکس نمی‌شود و روش‌ها و اهداف پژوهشی را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. در نتیجه این تحولات، شکل جدیدی از کار علمی ممکن شده است که شبکه‌ای از سازمان‌ها و متخصصانی از حوزه‌های مختلف را در بر می‌گیرد. در این جوامع پیوندی، یک یافته پژوهشی از دیدگاه‌های متفاوتی (چون علم، بازار، تجارت یا تکنولوژی) سنجیده می‌شود. این دیدگاه‌ها محدود به بخش صنعت و اقتصاد نیستند و در انجام پژوهشی علمی باید نظرات گروه‌های متفاوتی چون نمایندگان حرکات اجتماعی و زیست‌محیطی نیز لحاظ شود.

جامعه علمی، گروه دیگری است که پژوهش‌گران باید در قبال منافع آن‌ها پاسخ‌گو باشند. با وابسته شدن علم به سرمایه‌گذاری‌های خصوصی، پژوهش‌گران دیگر نمی‌توانند آزادانه نتایج کار خود را در اختیار همکارانشان قرار دهند. به دلیل نتایج مخربی که جذب پژوهش‌گران به بخش خصوصی در پی دارد، برخی نهادهای پژوهشی آکادمیک کوشیده‌اند نظام پاداش جدیدی برای پژوهش‌گران در نظر گیرند که

با مقتضیات بازار هماهنگ باشد. با این وجود فقدان اتخاذ راه‌کاری جدی در این زمینه، ممکن است تبعات بسیاری برای کشورهای در حال توسعه داشته باشد. در همین راستا تقویت نهادهای علمی مسئله‌ای غیرقابل چشم‌پوشی برای کشورهای در حال توسعه تلقی می‌شود. سیستم‌های تولید جدید که بسیار انعطاف‌پذیرتر از سیستم‌های پیشین هستند، به مجموعه مهارت‌های متفاوتی نیاز دارند و کشورهای در حال توسعه دیگر نمی‌توانند در زمینه‌های اقتصادی تنها به نیروی کار و منابع ارزان خود تکیه کنند. به باور نویسندگان، دستیابی به این مهارت‌های جدید تنها با بازبینی نظام آموزشی در تمام سطوح آن ممکن می‌شود.

نویسندگان در بخش بعدی مقاله توضیحات بیشتری درباره آنچه کشورهای در حال توسعه باید در پی آن باشند، ارائه می‌دهند. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، نوآوری عمدتاً با تحقیق و توسعه فنی برابر دانسته شده است. علاوه بر آن در این محور، توسعه بسیار بیش از تحقیق مهم تلقی می‌شود. درحالیکه تجربه کشورهای به تازگی توسعه یافته در شرق آسیا نشان می‌دهد، صنعتی شدن الزاماً با تولید دانش ملی همراه نیست. توسعه در این کشورها، محصول جذب دانش از منابع خارجی و به‌کارگیری آن در صنعت با نگاه به بازار بین‌المللی بوده است.

به باور نویسندگان شرکت‌های چندملیتی و افزایش جریان سرمایه‌گذاری‌های خارجی کشورهای شمال در کشورهای جنوب از مهم‌ترین بخش‌های جهانی‌شدن در دهه اخیر بوده‌اند که شایسته تأمل بیشتر هستند. مراکز توسعه و تحقیق این شرکت‌های چند ملیتی در کشورهای در حال توسعه، بازارها و محصولات محلی خود این کشورها را هدف گرفته‌اند. این فرآیند نه تنها واحدهای توسعه و تحقیق درون کشورهای در حال توسعه را تضعیف می‌کند، بلکه با جذب بهترین مهارت‌های تکنولوژیک به نوعی از تخلیه داخلی نیز منتهی می‌شود. مسئله دیگری که برای تقویت جوامع علمی کشورهای

از سوی دیگر با تجاری شدن دانش، جوامع علمی خودمختاری خود را تا حدود زیادی از دست می دهند و باید محوریت بازار را بپذیرند. در این رویکرد علم به کالایی تبدیل می شود که حق مالکیت بر آن توسط قواعد و سازمان های متفاوتی (همچون سازمان تجارت جهانی) کنترل می شود.

در بسیاری از کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته تصور می شود تحقیقات بنیادین، کاربردی برای کشورهای در حال توسعه ندارد و باید در عوض تمرکز این کشورها روی افزایش ظرفیت های تکنولوژیک قرار گیرد. با این وجود، دستیابی به این ظرفیت ها بدون پژوهش های بنیادین جهت مند ممکن نیست. به دلیل بی علاقتی بخش خصوصی به سرمایه گذاری در این بخش، نویسندگان دولت ها را به قبول این مسئولیت دعوت می کنند.

از سوی دیگر باید توجه ویژه ای به ایجاد ارتباط میان بازار و جوامع علمی معطوف داشته شود. دانشگاه های کشورهای در حال توسعه می توانند نقش مهمی در تربیت متخصصان با توجه به نیازهای صنعت و دولت داشته باشند. کشورهای در حال توسعه باید به یاد داشته باشند کار و نیروی انسانی ارزان این کشورها دیگر مزیتی برای آن ها محسوب نمی شود و در این مرحله باید بر ارزش افزوده ناشی از توانایی های تکنولوژیک و علمی تکیه کنند. سیستم های تولید این کشورها نیازمند نوآوری های نهادی در زمینه ایجاد تحصیلات مرتبط با اشتغال هستند. در سمت دیگر، ساختارهای صنعتی هم باید به عواملی چون انعطاف پذیری و مرکزگریزی اولویت دهند. به این منظور از دانشگاه انتظار می رود به کمک صنایع خرد بیاید و به آن ها در ایجاد سیستم های محلی نوآوری یاری برساند. در همین راستا باید شبکه معرفتی جدیدی در سطح روستاها و مناطق حاشیه ای برقرار و نقشی اساسی برای دانشگاه های محلی در نظر گرفته شود.

منابع:

Krishna V.V., Waast R. and Gaillard J. (2000) The Changing Structure of Science in developing Countries. Science, Technology and Society, 5(2). Pp 209-24. [Globalization and the reorganization of science in developing countries]

در حال توسعه باید مورد توجه قرار گیرد، پدیده فرار مغزها است. هر چند در سال های ۱۹۶۰ تا ابتدای دهه ۸۰ روند فرار مغزها در کشورهای در حال توسعه نگران کننده بود؛ بازگشت این متخصصان در میانه دهه ۸۰ به این کشورها تأثیرات مثبتی داشته است. این متخصصان، میزان تولید مقالات کشورهای خود را بالا برده اند، در تقویت موسسات پژوهشی موثر بوده اند و به پیشرفت صنایع جدید و نیازمند تکنولوژی های پیشرفته کمک کرده اند. اقداماتی که برای اقتصاد کشورهای مبدأ پیامدهای مثبتی به همراه داشته است. از همین رو، بسیاری از کشورهای در حال توسعه کوشیده اند دوباره ارتباط دانشمندان خارج از کشور را با جوامع علمی داخلی برقرار کنند. با وجود این، نتایج مثبت خروج پژوهشگران از کشور، نباید به نادیده گرفتن پیامدهای منفی آن منتهی شود.

در انتهای مقاله نویسندگان دو پیشنهاد برای بهبود وضعیت این کشورها ارائه می دهند. نخستین مسئله شایان توجه، معضل سرمایه گذاری در کشورهای در حال توسعه است. در حالیکه برخی کشورهای در حال توسعه با کاهش سرمایه گذاری های دولتی در حوزه علم مواجه بوده اند، گروهی دیگر از کشورها، به ویژه در آفریقا، با معضل وابستگی به سرمایه های خارجی در این حوزه دست و پنجه نرم می کردند. با وجود این چالش ها، نویسندگان همچنان باور دارند هیچ راه آسانی برای پیشرفت اقتصادی وجود ندارد و باید جوامع علمی ملی در بخش های اثرگذار علم، بسته به ویژگی های هر کشور، تقویت شوند. تنها کشورهایی که به این مهم دست یابند در بستر جهانی امروز می توانند از اثرات منفی جهانی سازی اقتصادی جان سالم به در برند. در صورت بالا نبودن استانداردهای حرفه ای این مراکز، نیروهای جهانی بیش از پیش اهمیت این مراکز محلی پژوهش را زیر سوال می برند بازبینی وضعیت انجام تحقیقات بنیادین، بخش غیرقابل چشم پوشی فرآیند بهبود جوامع علمی است.

به دلیل نتایج مخربی که جذب پژوهشگران به بخش خصوصی در پی دارد، برخی نهادهای پژوهشی آکادمیک کوشیده اند نظام پاداش جدیدی برای پژوهشگران در نظر گیرند که با مقتضیات بازار هماهنگ باشد. با این وجود فقدان اتخاذ راه کاری جدی در این زمینه، ممکن است تبعات بسیاری برای کشورهای در حال توسعه داشته باشد.



گزارش خبری

بررسی شرایط
امکان
علوم اجتماعی

دانش‌نویان

مطالعات تطبیقی و شرایط امکان علوم اجتماعی درون‌زا

بررسی شرایط امکان علوم اجتماعی در نشست نقد کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی در فلسفه غرب و فلسفه متأخر اسلامی»
 گزارش‌گر: فاطمه مرتضوی

تیرماه سال جاری، انجمن جامعه‌شناسی ایران به نقد کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی در فلسفه غرب و فلسفه متأخر اسلامی» تألیف ابوالفضل مرشدی پرداخت. این نشست که با حضور دکتر ابوالفضل مرشدی، نویسنده کتاب؛ و دکتر محمدامین قانع‌راد، دکتر محمدعلی مرادی، دکتر سیدجواد میری و دکتر مالک شجاعی به عنوان منتقدین کتاب برگزار می‌شد؛ پیش‌شرطها یا آن‌طور که نویسنده کتاب معتقد بود «شرایط» امکان علوم اجتماعی درون‌زا را بررسی کرد.



مروری بر کتاب: چگونگی امکان علوم اجتماعی

کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی در فلسفه غرب و فلسفه متأخر اسلامی» در یازده فصل به بنیادهای فلسفی علوم انسانی جدید از منظر امانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم و علامه طباطبایی، فیلسوف اسلامی معاصر نوصدرایی می‌پردازد.

نویسنده در دو بخش اصلی به طرح‌ریزی ایده اصلی خود می‌پردازد؛ بخش نخست «ایمانوئل کانت» و بخش دوم «علامه طباطبایی».

ایده اصلی این کتاب، تمرکز بر «مبانی» شکل‌گیری علوم اجتماعی جدید است و نویسنده کتاب بر آن است تا «مبانی» علوم اجتماعی جدید در غرب را از طریق آراء کانت (بخش نخست کتاب) به عنوان نقطه عطف علوم اجتماعی غرب پی گیرد؛ سپس با برکشیدن مفاهیم و بخش‌هایی از آراء علامه

سیدمحمدحسین طباطبایی (بخش دوم کتاب)، به خواننده و نیز به شاگردان و اخلاف علامه یادآور شود که با واسازی نظریات بومی (در اینجا: آراء علامه) می‌توان به «مبانی» علوم اجتماعی درون‌زا دست یافت.

کتاب با دو فصل مقدمه با عناوین «طرح مسئله» و «ملاحظات» در باب رویکرد نظری و روش‌شناسی، نحوه‌ها و مسیرهای نظری و عملیاتی تحقیق را روشن می‌کند. سپس در دو بخش که مشتمل بر یازده فصل می‌شود، پروژه محوری نویسنده را که همان ردگیری «مبانی» علوم اجتماعی است، پی می‌گیرد. مرشدی در بخش نخست این کتاب، مبانی علوم اجتماعی در غرب را بررسی می‌کند. ایده اصلی کتاب در این بخش این است که «علوم اجتماعی در معنای جدید آن ناشی از تغییر در مبانی علوم در دوران جدید است» (ص ۱۳). در تمام این بخش از کتاب، کانت به عنوان شاهدی بر این مدعا معرفی و

انجمن جامعه‌شناسی ایران با همکاری فصلنامه نقد کتاب کلام، فلسفه و عرفان، در دانشکده علوم اجتماعی برگزار شد و دو ساعت به طول انجامید.

در این جلسه، ابوالفضل مرشدی به توضیح چهار نکته درباره کتاب پرداخت. وی کتاب را گفت‌وگوی پنهانی با سیدجواد طباطبایی دانست و گفت: «اگر جواد طباطبایی از امتناع اندیشه در ایران سخن می‌گوید، این کتاب آن‌طور که از عنوانش برمی‌آید، پنجره‌هایی رو به امکان می‌گشاید».

همچنین مرشدی به تاسی از کارل اشمیت کتاب را «جامعه‌شناسی مفاهیم» دانست که طی آن کوشش شده است «مفاهیمی از کانت و علامه برجسته شود» و از این طریق به این پرسش نزدیک شود که چرا در ایران علوم اجتماعی مستقر نداریم؟

سه رویکرد به جامعه‌شناسی در ایران

برای پاسخ به این پرسش مرشدی سه نوع نگاه به علوم انسانی را معرفی می‌کند. نگاه اول بر این نظر است که تامل درباره علوم انسانی و اجتماعی مستلزم بهره‌گیری از خود این علوم است. به این معنی که ابزار بررسی علم جامعه‌شناسی، خود علم جامعه‌شناسی است. مسئله‌ای که این نگاه مطرح می‌کند این است که چگونه علم جامعه‌شناسی که خود مسئله‌دار است، می‌تواند خودش را مورد بررسی قرار دهد.

نگاه دومی که مرشدی آن را توضیح داد، رویکردی است که معتقد است در سنت قدمایی ما جامعه‌شناسی وجود داشته است. این رویکرد به خصوص بر جامعه‌شناسی ابن‌خلدونی تاکید دارد و معتقد است احیاء این نوع جامعه‌شناسی، باید اولویت و دستور کار ما قرار گیرد. این در حالی است که علوم اجتماعی در معنای جدید آن در گذشته امکان ایجاد نداشته است. نگاه سوم اما به «مبانی معرفتی» علوم اجتماعی معطوف است. این گروه معتقدند باید مبانی معرفتی در سنت اسلامی را جست‌وجو کرد و پرورش داد و علوم اجتماعی نوین را بر پایه این مبانی، بنا نهاد.

تشریح می‌شود.

از رهگذر توضیح مبانی غربی علوم اجتماعی، کتاب نشان می‌دهد «در جهان دیگر غیراروپایی، به ویژه در جهان خاورمیانه و ایران، روند شکل‌گیری علوم اجتماعی جدید به گونه‌ای دیگر بود. بدین شکل که ورود علوم اجتماعی جدید بدون مبانی جدی بود. یعنی انتقال این علوم به جهان خاورمیانه به طور کلی و به قلمرو زبان فارسی به طور خاص، بدون توجه به مبانی این علوم بوده است» (ص ۱۶).

این گزاره، مقدمه‌ای می‌شود برای بازگشودن دفتر جست‌وجوی مبانی جدید از متون قدیمی غیرغربی. اینجاست که نویسنده وارد بخش دوم کتاب یعنی بازسازی و واسازی ساختمان فکری علامه طباطبایی برای یافتن ردپاهایی از مبانی علوم اجتماعی می‌شود.

در بخش دوم کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی»، نویسنده درصدد تشریح یک‌به‌یک و جزء‌به‌جزء آراء علامه نیست. بلکه در آراء علامه به دنبال جای پاهای محکمی برای ساختن بنای جدید علوم اجتماعی می‌گردد. چراکه «اگرچه در گذشته علوم اجتماعی خاصی در این مناطق وجود داشته است، یعنی پیرامون روابط انسان‌ها در ابعاد متفاوت و منظرهای گوناگون تامل شده است، اما علوم اجتماعی به مفهوم و معنای دوران جدید به طور کلی دارای مولفه‌های نو است و از این‌رو، علوم اجتماعی جدید به گونه‌ای اساسی متمایز از علوم گذشته است» (ص ۱۷). پس اساساً با تقلید و بازگویی آثار و آراء گذشتگان نمی‌توان علوم اجتماعی جدیدی را پی‌ریزی کرد و آن‌طور که ابوالفضل مرشدی، نویسنده کتاب، در جلسه نقد کتاب توضیح داد: «من به دنبال بازسازی دیدگاه‌های علامه بودم و خوانش جدید از نظریات او را مدنظر داشتم. گرچه شاید این خوانش با آراء علامه، تطابق صددرصدی نداشته باشد».

در جلسه نقد کتاب چه گذشت؟

جلسه نقد و بررسی کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی در فلسفه غرب و فلسفه متأخر اسلامی» یازدهم تیرماه در محل

مرشدی از این جهت که این رویکرد بر مبانی و مبناها تمرکز کرده است، با آن همدلی نشان داد؛ اما نقدی که به آن وارد دانست این بود که این نگاه، با مبانی، غیرسنجش‌گرانه و غیرمنتقدانه برخورد می‌کند.

مرشدی در این کتاب تلاشی را برای سنجش و بازسازی دوباره مبانی معرفتی سنت ایرانی-اسلامی آغاز کرده است. او از این طریق به بنای علوم اجتماعی درون‌زایی می‌اندیشد؛ تا از این مسیر علوم اجتماعی مربوط به زمانه و منطق دوران جدید، پایه‌ریزی شود.

مواجهه با عصر جدید

مرشدی توضیح داد در کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی...» به رصد چگونگی درون‌زایی علوم اجتماعی غربی می‌پردازد. در این جست‌وجو به کانت می‌رسد؛ کانتی که «زجاکندگی معرفتی» جامعه خود را درک و صورت‌بندی کرده است. سپس علامه طباطبایی را به عنوان شخصی معرفی می‌کند که تا حدودی با «تکانه‌های معرفتی» عصر خود مواجه شده است. مرشدی توضیح داد: «علامه با درک این تکانه معرفتی، نقش سوژه در سنت اسلامی را گسترش بخشیده و از این طریق، جای پاهایی برای ایجاد یک سنت علوم اجتماعی مستقل از غرب را برای ما باز کرده است.»

تقرب افق‌های سه گانه اندیشه در ایران

سپس دکتر محمدعلی مرادی، سخنان خود را با طرح‌ریزی کلی‌ای از نحوه تفکر آغاز کرد. به نظر مرادی «سوژه‌محوری» که در غرب آغاز شده است، در تمام دنیا بسط یافته است. به طوری که امروزه در ایران بسیاری در سوژه‌محوری و «روح» مورد نظر هگل غرق شده‌اند.

از نظر مرادی ما باید بتوانیم خارج از تاریخ خطی غرب، سپهرهای اندیشگی جدید را شناسایی و دنبال کنیم. کار آقای مرشدی آغازی برای این شناسایی است که که طی سی و چهار سال آینده باید از طریق سه گروه دنبال شود؛ گروه اول حوزویانی هستند که بر سنت‌های فکری خود ایستاده‌اند و

در ضمن پرسش‌های دنیای جدید را نیز می‌شناسند. گروه دوم دانشگاهیانی هستند که غرب خوانده‌اند (نه درباره غرب) و می‌دانند غرب در کجا شکل گرفته است. گروه سوم فعالان و دنبال‌کنندگان بحث‌های محیط زیستی کشور هستند.

به زعم مرادی طرفین این گفت‌وگو قرار نیست همدیگر را متقاعد کنند، بلکه باید نزدیک کردن افق‌ها را مدنظر قرار دهند. مرادی کتاب «شرایط امکان علوم اجتماعی...» را آغازگر این گفت‌وگو دانست.

مباحث علامه طباطبایی راه به علوم اجتماعی کانتی

نمی‌برد

دکتر محمدامین قانع‌راد، سخنران دیگر این نشست، سخن خود را با این تنقیح آغاز کرد که «این کتاب علاوه بر جامعه‌شناسی مفاهیم که گفته شد، به حوزه‌های فلسفه علوم اجتماعی و فلسفه جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی معرفتی نیز وارد شده است». قانع‌راد نقد اصلی به کتاب را مقایسه‌ای دانست که میان کانت و علامه صورت گرفته است.

قانع‌راد اشکالی را که این مقایسه دارد، در دو بخش توضیح داد. در بخش نخست به اهمیت کاری که کانت انجام داد پرداخت: «کانت و هگل به عنوان فیلسوفان آزادی متوجه شدند دو مقوله فیزیک و متافیزیک مانع آزادی هستند. آن‌ها این دو را انکار نکردند، بلکه تعیین‌کننده بودن را از آن‌ها گرفتند». سپس «ایده» و «روح» مطرح شد که نسبت انسان با فیزیک و متافیزیک را تعریف می‌کردند. کانت و هگل در کنار طبیعت و مابعدالطبیعه، قلمروی سومی را به نام علوم اجتماعی شکل می‌دهند.

قانع‌راد در بخش دوم به نظریات علامه طباطبایی پرداخت. این بخش با این پرسش آغاز شد که «آیا مبحث اعتباریات علامه توانسته است چشم‌انداز شکل‌گیری سوژه را ترسیم کند؟» قانع‌راد در این بخش از سخنان خود چرایی اشکال وارد بر کتاب را در سه محور توضیح داد. محور اول مربوط به نسبت «شهود، مفهوم و تخیل» است. از نظر کانت در هر شناختی، این سه حوزه به طور همزمان حضور دارند. این

شود؛ آن را مردود دانست. اما «اگر در پی آن است که در مواجهه با غرب چه رخدادهایی می‌توانستند امکان درون‌زایی را فراهم کنند، این کتاب گام مهمی برداشته است».

نقد اول سیدجواد میری مربوط به چارچوب اثر بود که قریب ۲۲۰ صفحه‌ای که به کانت اختصاص داده شده است، می‌توانست در ۳۰ صفحه تعبیه شود. میری سپس وارد نقد محتوایی کتاب شد و بحث خود را در سه محور توضیح داد. دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در محور اول نقد خود، با استناد به کتاب، منظور نویسنده را اجرای خوانشی کانتی از علامه طباطبایی دانست. پرسش میری در محور نخست این بود که «آیا علامه به دنبال پاسخ دادن به پرسش‌های کانت بوده است؟» محور دوم نقد وی به مفهوم دین در آراء علامه و جایگاه این مفهوم در سنت علوم آکادمیک اختصاص داشت. میری توضیح داد «ویکرد علامه به دین، به طور مثال خاتم دانستن اسلام، از دل مطالعات جامعه‌شناختی بیرون نمی‌آید و در نگاه عقیده‌محور علامه ریشه دارد».

محور سوم بحث میری به «مبحث گسست در عین تداوم» در این کتاب اختصاص داشت. میری این نگاه را ناشی از مفروضات ذهنی و تئوریک دانست که در تاریخ‌نگاری اروپامحور شکل گرفته است. همچنین از نقد نشدن مسئله اروپامحوری کانت در این کتاب انتقاد کرد. سخنان دکتر میری با این نقد به اتمام رسید که «مذکر محوری و وهم‌محوری علامه در کجای علوم اجتماعی می‌تواند به عنوان یک گفتمان آکادمیک مطرح شود؟» پایان این نشست به پاسخ‌های نویسنده به نقدهای وارد شده اختصاص داشت. مرشدی در این بخش تاکید کرد قصد او خوانش جدیدی از علامه بوده است برای یافتن جای پاهایی که از طریق آن‌ها بتوان علوم اجتماعی مستقل را پایه‌ریزی کرد. مرشدی همچنین توضیح داد از تکرار علامه پرهیز داشته است، چراکه معتقد است از گذشتگان تنها در خصوص یافتن مبانی معرفتی می‌توان کمک گرفت و بنای علوم اجتماعی را بر پایه آثار آن‌ها نمی‌توان تاسیس کرد.

در حالی است که این سه در آراء علامه منطبقه‌بندی می‌شود و شهود به حوزه فیزیک، مفهوم به حوزه متافیزیک و تخیل به اعتباریات تعلق پیدا می‌کند.

محور دوم سخنان قانع‌راد در این بخش، هدف‌های غایی متفاوت در کانت و علامه است. قانع‌راد توضیح داد: «هدف کانت، آزادسازی انسان از فیزیک و متافیزیک و سپردن به دست اخلاق است. یعنی کانت در پی ایجاد جامعه مدنی اخلاقی یا جامعه مدنی حقوقی است. اما کار علامه حفظ امت است، نه جامعه مدنی اخلاقی و حقوقی». امت، جامعه‌ای است که قانون‌گزار آن خداست و خدا به متافیزیک تعلق دارد؛ در حالی که کانت به دنبال رهایی انسان از متافیزیک است. قانع‌راد، نظر علامه را از طریق تفسیر استاد مرتضی مطهری توضیح داد که «در تفکر اسلامی جوامع سرشت یکسانی دارند و حرکت آن‌ها به سمت وحدت است. آن‌چه این وحدت را شکل می‌دهد، عقیده است. عقیده هم همان چیزی است که خدا گفته است و این یعنی ماورالطبیعه».

محور سوم بحث قانع‌راد بر دو اصطلاح تخلیه و تحلیل استوار بود. رئیس سابق انجمن جامعه‌شناسی ایران توضیح داد: «براساس دو مفهوم تخلیه و تحلیل، انسان باید از آن‌چه هست و دارد تخلیه شود و توسط آن‌چه خدا می‌گوید تخلیه شود». به زعم قانع‌راد «این یعنی انسان از هر چه در علوم انسانی و اجتماعی وجود دارد، تخلیه شود و به جای آن‌ها الگوهای ساخته شده که اعتباریات شرعی است». قانع‌راد سخن خود را با این گزاره پایان برد که «از آراء علامه طباطبایی پوزیتیویسم علمی و متافیزیک شریعت‌گرا استخراج می‌شود، اما علوم اجتماعی به معنای کانتی آن، خیر».

آیا علامه به دنبال پرسش‌های کانت بود؟

سخنران آخر این نشست دکتر سیدجواد میری، عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، بود. میری از تنقیح عنوان کتاب سوال کرد: «اگر منظور این است که این نحوه ورود به علوم اجتماعی، جایگزین علوم اجتماعی آکادمیک





نظام ملی نوآوری چیست؟

نظام نوآوری شبکه‌ای از مؤسسات عمومی و خصوصی است که حاصل فعالیت‌ها و تعامل میان آن‌ها به خلق، انتقال، اصلاح، انتشار و کاربست نوآوری‌های جدید منجر می‌شود

نظام ملی نوآوری، نظام مدیریت نوآوری فراسازمانی در مقیاس کلان و کشوری است.

زیرنظام‌ها
نظام ملی پژوهش
نظام ملی خلاقیت
نظام ملی مالکیت فکری
نظام ملی مدیریت فناوری
+
نظام‌های محلی و منطقه‌ای نوآوری

تعریف نوآوری در نظام ملی نوآوری

نوآوری، حاصل فرایندی غیرخطی است که شبکه‌ درهم‌تنیده‌ای از عوامل، در شکل‌گیری آن ایفای نقش می‌کنند.

در این نظام قرار است چه فرایندی طی شود؟

چرا نظام ملی نوآوری نمی‌تواند تقلیدی باشد؟

محیط حقوقی و فرهنگی

سیستم ارتباطی

زیرساخت‌های تکنولوژیک

دولت



✓ نظام مند است (تصادفی نیست)

✓ شبکه ای است (فردی نیست)

✓ امری صرفاً فکری نیست (شامل فعالیت های بازرگانی، مالی، سازمانی، فناورانه و علمی است)

✓ تقلیدی نیست (هر کشوری نظام نوآوری مربوط به خود را دارد)



جریان فناوری و اطلاعات

خلق ایده

تعاملات میان عوامل دخیل در نظام ملی نوآوری

تجاری سازی
ایده

محیط حقوقی، فرهنگی، قانونی و علمی کشور



نظام ملی نوآوری، نظام تعاملات عوامل اثرگذار بر نوآوری است.

این تعاملات از طریق نهادهای و سازوکارهای داخلی هر جامعه سامان داده می شود.

نظیر قانون و مقررات، فرهنگ، مقررات غیررسمی تجاری و غیره

بنابر این

تولید محتوای بومی و ملی (اعم از قانون گذاری، فرهنگ سازی، اطلاع رسانی





در شماره بعد می خوانید:

کاربردسازی روان شناسی